

چون ابوشوک این گزارش شنید خانواده خود را با دارایی‌ها و جنگ‌افزار خود از حلوان سوی دژ سیروان فرستاد و آماده‌باش در میان سپاهش بمآند. و زان پس ینال در شعبان / فوریه به صیمره رفت و آن را زیر فرمان گرفت و تاراجش کرد و به کار کردهای همکنار آن جا که از جوزقان بودند پیچید. گردها گریختند. کرشاسف بن علاءالدوله که میان آن‌ها ماندگار بود همراه ایشان به سرزمین شهاب‌الدوله ابوفوارس منصور بن حسین رفت.

وانگاه ابراهیم ینال سوی حلوان تاخت. ابوشوک در آن جا گریخته و به دژ سیروان رفته بود. ابراهیم در پایان شعبان / یازدهم مارچ به حلوان رسید. باشندگان این شهر آن را رها کرده بودند و در شهرها پراکنده شده بودند. ابراهیم حلوان را تاراج کرد و خوراک آتشش ساخت و سرای ابوشوک بسوخت و پس از ویران کردن این شهر از آن بازگشت.

گروهی از غزها پی شماری از باشندگان حلوان را گرفتند که با زن و فرزند و دارایی به خاتمین رفته بودند. آن‌ها خود را به حلوانیان رساندند و بدیشان چیرگی یافتند و هر چه را داشتند به یغما بردند و غزها در این سامان پراکنده گشتند و به مایدشت و حومه آن رسیدند که آن جاها را نیز چپاول کردند.

شنیدن این گزارش‌ها سلطان ابوکالیجار را نگران و پریشان کرد. او که در خوزستان بود آهنگ راه کرد تا ینال و یاران غز او را از این سرزمین براند، پس سپاهیان را فرمود تا برای سفر سوی ایشان آماده گردند، لیک سپاهیان به سبب از دست دادن چارپای بسیار از رفتن بازماندند. چون چنین شد ابوکالیجار سوی سرزمین فارس رفت و سپاه باروبنه خود بر خران نهادند.

### یاد چند رویداد

در محرم / جولای این سال در اصفهان و حومه آن به نام سلطان ابوکالیجار خطبه خوانده شد و امیر ابومنصور بن علاءالدوله باز سر به فرمان او فرود آورد. چگونگی آن چنین بود که چون ابومنصور بر سلطان ابوکالیجار گردن فرایزد و - چنان که گفتیم - آهنگ کرمان کرد و سر به فرمان طغرل بیک فرود آورد، امید خویش

از طغرل بیک برآورده نیافت و چون طغرل بیک به خراسان بازگشت ابومنصور از سلطان ابوکالیجار هراسید و بدو نامه نگارید تا باز سر به فرمانش فرود آورد. ابوکالیجار پذیرفت و میان این دو آشتی پدید آمد.

در این سال ابوشوک با برادرش، مهلهل، سازش کرد. این دو از آن هنگام که مهلهل، ابوفتح بن ابی شوک را اسیر کرده بود و ابوفتح در زندان او از میان رفته بود رشته پیوند خویش گسلانده بودند، و اینک که از غزها هراسیده بودند برای برپایی آشتی به یکدیگر نامه می نگاشتند. مهلهل پوزش خواست و پسرش، ابوغنائیم، را نزد ابوشوک فرستاد و سوگند خود که ابوفتح خود در بستر مرده است و کس او را نکشته. مهلهل پیغام فرستاد که: این فرزند من است و تو می توانی او را به جای ابوفتح بکشی. ابوشوک خشنود شد و به ابوغنائیم نیکی کرد و او را نزد پدرش بازگرداند و هر دو آشتی کردند و هم سخن شدند.

در جمادی الاولی / نوامبر این سال خلیفه برای ابوقاسم علی بن حسن بن مسلمه خلعت فرستاد و او را به وزارت گماشت و بدو لقب رئیس الرؤساء داد و این آغاز کار او بود.

چگونگی آن چنین بود که ذوسعادات بن فسانجس، وزیر سلطان ابوکالیجار، به عمیدالرؤسا، وزیر خلیفه، بدبین بود و از خلیفه خواست او را برکنار کند. خلیفه او را برکنار کرد و رئیس الرؤسا را نیابتاً به جای او وزیر کرد، وانگاه بدو خلعت داد و او در جایگاه وزارت استوار گردید.

در شعبان / فوریه این سال سرخاب بن محمد بن عتاز، برادر ابوشوک، به بند نیجین تاخت که زیر فرمان سعدی بن ابوشوک بود. سعدی از این شهر گریخت و به پدرش پیوست و سرخاب بخشی از این شهر را تاراج کرد. ابوشوک پیش تر سرزمین های سرخاب را جز دژ دیلویه گرفته بود.

در رمضان / مارچ این سال ابوشوک فارس بن محمد بن عتاز در دژ سیروان بمرد. او هنگامی که از حُلوان به سیروان رفت بیمار شد و چون دیده بر هم نهاد کردها به پسر او، سعدی، نیرنگ زدند و با عمویش، مهلهل همراه گشتند. در این هنگام سعدی سوی ابراهیم ینال رفت و چنان که به خواست خدا گفته خواهد آمد غزها را به این سامان آورد.

در همین سال عیسی بن موسی هذبانی، حکمران اریل، که برای شکار برون شده بود کشته شد. دو برادرزاده اش او را کشتند و هر دو به دژ اریل رفتند و آن را زیر فرمان گرفتند. سلار بن موسی، برادر عیسی بن موسی، از بهر ناسازگاری با برادرش نزد قرواش بن مقلد، حکمران موصل، رفته بود. چون عیسی کشته شد قرواش همراه سلار به اریل رفت و آن را زیر فرمان گرفت و به سلار سپرد و قرواش خود به موصل بازگشت.

هم در این سال میان باشندگان کرخ و باب بصره بغداد آشوب اوفتاد و به جنگی جانگیر تن در دادند که گروهی در آن جان باختند.

نیز در این سال میان اسبان بیماری ویا پدید آمد و در سپاه سلطان ابوکالیجار دوازده هزار اسب جان داد و این بیماری شهرها بگرفت.

در این سال علی بن محمد بن نصر ابوحسن کاتب در واسط شرنگ مرگ در کام کشید. او رساله های بنام دارد.

## رویدادهای سال چهارصد و سی و هشتم هجری (۱۰۴۶ و ۱۰۴۷ میلادی)

### چیرگی مُهلل بر قرمیسین و دینور

در این سال مُهلل بن محمد بن عتاز بر دو شهر قرمیسین و دینور چیرگی یافت. چگونگی آن چنین بود که ابراهیم ینال هنگام بازگشت از حُلوان بدر بن طاهر بن هلال را بر قرمیسین گماشت. چون مهلهل پس از مرگ برادرش، ابوشوک، به جای او نشست روی سوی ماهیدشت نهاد و در آن جا رخت افکند، وانگاه سوی قرمیسین برفت و بدر از آن جا روی تافت و مهلهل آن سامان را زیر فرمان گرفت و پسرش، محمد، را سوی دینور گسیل داشت. سپاهیان ینال در دینور بودند. جنگ میان دو سوی سپاه سرگرفت و از هر دو گروه شماری جان باختند و یاران ینال در هم شکستند و محمد بر شهر چیرگی یافت.

### چگونگی پیوند سعدی بن ابوشوک با ابراهیم ینال و فرجام این کار

در ربیع الاوّل / سپتامبر این سال سعدی بن ابوشوک از عمویش، مُهلل، برید و به ابراهیم ینال پیوست و با او همراه گشت. انگیزه او این بود که عموی او، مُهلل، مادر وی را به زنی گرفت و سعدی را نادیده انگاشت و کوچکش پنداشت، چنانکه در راستای کردهای شاذنجان نیز کوتاهی کرد. سعدی با ابراهیم ینال نامه‌نگاری کرد تا مگر بدو پیوندد. ابراهیم بدو

پروانه بداد و با او نوید گدازد آنچه را از آن پدر وی بوده بدو سپرد. سعدی همراه گروهی از کردهای شاذنجان نزد او رفت و بدین سان سعدی با پیوستن به ابراهیم نیرو یافت و ابراهیم ینال او را نواخت و شماری از غزها را با او همراه کرد و سوی حلوان گسیلش داشت و سعدی حلوان را فرو ستاند و در ربیع الاول / سپتامبر این سال در این شهر به نام ابراهیم ینال خطبه خواند و روزی چند در آن جا بماند و زان پس به ماهیدشت بازگشت. پس عمویش، مهلهل سوی حلوان رفت و آن جا را زیر فرمان گرفت و دیگر نگذاشت به نام ینال خطبه خوانند.

چون سعدی این بشنید سوی حلوان تاخت و عمویش، مهلهل، از آن جا به سرزمین بلوطه گریخت و سعدی حلوان را زیر فرمان گرفت و سوی عمومی دیگرش، سرخاب، تاخت و او را نیز سرکوبید و هر چه را داشت به یغما برد و گروهی را سوی بند نیجین فرستاد و بر آن سامان نیز چیرگی یافت و نماینده سرخاب در آن جا را دستگیر کرد و بخشی از این شهر را به تاراج برد و سرخاب گریزان گشت و به دژ دزدیلویه فراز شد. سعدی به فرمیسین بازگشت و عمویش، مهلهل، پسرش، بدر، را به حلوان گسیل داشت و بدر حلوان را فرو ستاند. سعدی نیروی بسیار گرد آورد و به حلوان بازگشت و هر که از یاران عمویش در آن جا بود این شهر فرو هلید مگر کسانی که در دژ بودند. سعدی حلوان را زیر فرمان گرفت. در این هنگام بسیاری از غزها همراه سعدی بودند. سعدی شماری از ایشان را سوی عمویش، مهلهل، گسیل داشت و شماری را برای پاسداشت شهر برگماشت. چون عمویش از نزدیکی او آگاه شد از پیش روی او به دژ تیرانشاه، نزدیکی شهر زور، گریخت و در آن جا پناه گزید و غزها بسیاری از زمینها و چارپاها را گرفتند و داراییها و چارپاهای فراوان به غنیمت ستانندند.

چون سعدی عمویش را یافت که از هراس او پناه جسته از کسانی که بر حلوان گماشته بود ترسان شد و سوی حلوان بازگشت تا دژ را میانگیر کند. او رفت و چنین کرد و با یاران عمویش در آن جا نبرد آزمود و غزها حلوان را به تاراج بردند و هر که را یافتند کار بساختند و هر دوشیزه‌ای را که دیدند پرده ناموسش دریدند و سرایها خوراک آتش کردند و مردم پراکنده گشتند و غزها در تمامی این سامان کارهایی بس پلشت و پلید به جای آوردند.

چون یاران سلطان ابوکالیجار و وزیرش این گزارش‌ها شنیدند سپاهیان خود فرا خواندند تا به یاری مهلهل در سرکوب برادرزاده‌اش برون شوند و او را از این کارها جلوگیرند، لیک سربازان از پرداختن بدان سر باز زدند.

سعدی، بندنیجین را به تیول ابوفتح بن ورام درآورد و هر دو هم‌سخن شدند و همدستان شدند تا بر عموی سعدی، سرخاب بن محمد بن عتاز، یورش برند و او را در دژ دزدیلویه میانگیر کنند. هر دو با سپاهیان خود به راه افتادند و چون به دژ نزدیک شدند از سر آزرزی و سرمستی از توانشان هیچ پیش سپاهی را به تنگه‌ای که در سر راه بود نفرستادند. سرخاب بر ستیغ کوه و دهانه تنگه شماری از کردها را نهاده بود. پس چون به تنگه درآمدند سرخاب، که از دژ فرود آمده بود، با ایشان رویارو گشت و جنگ در گرفت و سعدی و ابن ورام خواستند همراه سپاهشان از تنگه برون شوند، لیک اسبان‌شان آن‌ها را به زیر می افکندند و سربازان از پشت اسبان به زمین فرو در می افتادند و کردهای ایستاده بر فراز کوه این سربازان را تیرباران می کردند. پس همگی توان از دست دادند و سعدی، ابوفتح ورام و دیگر سران اسیر گشتند و غزها و گردها پس از آن که در این سرزمین وطن‌گزین شده بودند پراکنده گشتند.

### میانگیر شدن اصفهان به دست طغرل بیک

در این سال طغرل بیک شهر اصفهان را میانگیر کرد. حکمران این شهر ابومنصور فرامرز بن علاءالدوله بود. طغرل بیک بر او تنگ گرفت، لیک از این شهر به سودی دست نیازید، و زان پس بر این پایه سازش کردند که فرامرز بن علاءالدوله پولی به طغرل بیک دهد و در اصفهان و حومه آن به نام او خطبه خواند.

### یاد چند رویداد

در این سال گروهی بی‌شمار از ترک‌های تبت برون شدند و با ارسلان‌خان، شهریار بلاساغون، نامه‌نگاری کردند و از او که با مردمش خوشرفتاری می‌کرد

سپاس گزاردند. آن‌ها نوشتند که به فرمانروایی او دست‌اندازی نخواهند کرد، لیک در آن جا ماندگار خواهند شد. ارسال‌خان نیز بدیشان نامه نوشت و به اسلامشان فرا خواند، لیک ایشان بی آن‌که از او بیزاری یابند نپذیرفتند.

در ذی‌حجّه / می این سال ابوحنسن خبیشی، نحوی تازی، در نود و چند سالگی دیده بر هم نهاد.

در همین سال علاءالدین ابوحنائم، پسر وزیر ذی‌السعادات به بطائح تاخت و آن جا را میانگیر کرد. این سرزمین زیر فرمان ابونصر بن هیثم بود. علاءالدین بر ابونصر تنگ گرفت و گروه بسیاری پیرامون ابونصر گرد آمدند.

در ذی‌قعدة / ایپریل این سال عبدالله بن یوسف ابومحمّد جوینی، پدر امام‌الحرّمین ابومعالی، درگذشت. او پیشوای شافعیه بود و از ابوطیب سهل بن محمّد صعلوکی فقه آموخته بود. او در ادب و دیگر دانش‌ها دست داشت. عبدالله از بنی‌سنّیس از تیره‌های طی بود.

## رویدادهای سال چهارصد و سی و نهم هجری (۱۰۴۷ و ۱۰۴۸ میلادی)

### سازش سلطان ابوکالیجار و سلطان طغرل بیک

در این سال سلطان ابوکالیجار به سلطان رکن‌الدین طغرل بیک، پیام سازش فرستاد و هر دو با یکدیگر آشتی کردند. طغرل بیک به برادرش، یتال، نامه نگاشت و او را فرمود از آنچه زیر فرمان دارد دست شوید. کار ابوکالیجار و طغرل بیک بدان جا انجامید که طغرل بیک دخت ابوکالیجار را به همسری ستاند و امیر ابومنصور بن ابی‌کالیجار با دختر سلطان داود، برادر طغرل بیک، پیوند زناشویی بست. این پیمان زناشویی به ماه ربیع‌الآخر / سپتامبر این سال بسته شد.

### دستگیری سُرخاب برادر ابوشوک

در این سال کردهای لُر و گروهی از سپاه سُرخاب سر به شورش برداشته، وی را دستگیر کردند، زیرا او با آنها بدرفتاری می‌کرد و از ایشان کین می‌کشید. پس او را گرفتار کردند و نزد ابراهیم یتال بردند. او یکی از دو چشم سُرخاب را برون کشید و از او خواست سعدی بن ابی‌شوک را آزاد کند، لیک سُرخاب چنین نکرد. ابوعسکر، پسر سُرخاب، چون پدرش سعدی را دستگیر کرد از او رنجید و از سرِ ناخشنودی از این رفتار از پدر کناره گرفت، و چون پدرش سُرخاب اسیر شد وی سوی دژ رفت و پسرعمویش، سعدی، را از زندان رهاوند و بندهایش شکاوند و بدو نیکی کرد و رهایش ساخت و از او پیمان گرفت آنچه را گذشته نادیده گیرد و بکوشد



پدر او، سرخاب، را آزاد سازد. سعدی روان شد و شمار بسیاری از گُردها پیرامون او گرد آمدند. او نزد ابراهیم ینال رسید، لیک آنچه را می‌خواست در کنار او نیافت، پس از او جدا شد و به دسکره رفت و با خلیفه و نمایندگان سلطان ابوکالیجار نامه‌نگاری کرد تا سر به فرمان او فرود آورد و در دسکره رخت آویزد.

### چگونگی چیرگی ابراهیم ینال بر دژ کِنکور و دیگر دژها

در این سال ابراهیم ینال به دژ کنکور، که زیر فرمان عکبر بن فارس بود، تاخت. او دوست کرشاسف بن علاءالدوله بود که این دژ را پاس می‌داشت. عکبر چندان پایداری کرد که اندوخته‌های اندکش به پایان رسید. چون اندوخته‌ها پایان پذیرفت وی آهنگ انبارهای خوراک کرد و آن‌ها را از خاک و سنگ آکند و درهای آن انبارها بیست و از درون این انبارها اندکی خوراک به بیرون آن‌ها پاشید و اندکی خوراک نیز روی خاک و سنگ ریخت. او با ابراهیم نامه‌نگاری کرد تا اگر وی مردان او را در این دژ زنده بگذارد تا دارایی‌ها را برون برد دژ را بدو می‌سپرد. ابراهیم بُردن دارایی‌ها را پروانه نداد. عکبر فرستاده ابراهیم را به همراه گرفت و انبارهای خوراک بدو نمود و انبارهای در بسته را پیش چشم او گشود و او آن‌ها را پُر یافت و همه را خوراک پنداشت. عکبر به او گفت: من از ترس به درازا کشیده شدن نبرد، و نه ترس از پایان یافتن خواربار، با سرور تو نامه‌نگاری نکردم، لیک دوست می‌دارم سر به فرمان او فرود آورم، پس اگر او به من و امیر کرشاسف و دارایی‌های او و دژنشینان امان دهد این دژ بدو می‌سپرم و آذوقه ماندگاه او را بسنده می‌شوم.

چون فرستاده نزد ابراهیم بازگشت و او را آگاهاند ابراهیم خواست عکبر پذیرفت و عکبر از دژ فرود آمد و ابراهیم آن را فرو ستاند و چون به دژ فراز شد نیرنگ عکبر بر او هویدا گشت. عکبر با همراهمان خود به دژ سرماج رفتند و بر آن فراز شدند. هنگامی که ینال بر کنکور چیره شد به همدان بازگشت و از آن جا سپاهی را برای ستاندن دژهای سرخاب گسیل داشت و یکی از خویشانش را با نام احمد بر این سپاه گماشت و سرخاب را بدو سپرد تا به کمک او دژهایش را بگشاید. احمد او را به دژ کلکان برد، لیک باشندگان این دژ از درونش او جلو گرفتند. پس روی سوی دژ

دزدیلویه نهادند و آن را میانگیر کردند. گروهی از غُزها به ماه جمادی‌الآخره / نوامبر خود را به بندنیجین رساندند و آن جا را تاراج کردند و دریغماگری و کشت و کشتار و پرده‌داری کردن زنان و شکنجه در گرفتن دارایی‌ها زشتکاری‌ها کردند و شماری از باشندگان این شهر از زور زدن جان دادند.

شماری از ایشان نیز سوی ابوفتح بن وِزَام تاختند و او از بیم آن‌ها گریخت و چراگاه‌های خویش به همان هنجارها کرد. او می‌خواست ایشان سرگرم تاراج چراگاه‌ها گردند و نگاه بر سر آن‌ها فرود آید، لیک ایشان روی به تاراج نیاوردند و ابوفتح را پی گرفتند و ابوفتح از بیم آن‌که دشمنان بر او پیروزی نیابند به جنگشان برخاست و بدیشان چیره گشت و شماری از آن‌ها را اسیر کرد و آنچه را از ایشان یافت غنیمت ساخت و مانده‌ها بازگشتند. ابوفتح پیام به بغداد فرستاد و از ترس بازگشت آن‌ها یاری طلبید، لیک آن‌ها از بهر آن که در وی شکوهی نمی‌دیدند و فرمانبریش را اندک یافتند یاریش نرساندند. پس کسان وِزَام از راه دجله به بخش باختری بغداد رفتند.

و زان پس غُزها در ماه رجب / دسامبر شبانه بر سعدی، که در دو فرسنگی باجسری ماندگار بود، تاختند و او را در هم کوفتند و او با همراهانش چنان گریختند که برادر در بند برادر و پدر در بند فرزند نبود. بدین سان بسیاری از آن‌ها کشته شدند و غُزها دارایی‌های ایشان به یغما بردند و آن کناره‌ها را تاراج کردند. سعدی پولی از دژ سیروان خواسته بود که همان شب رسید و غُزها آن را نیز فرو ستاندند و تنها اندکی از این دارایی‌های سعدی بی‌گزند ماند که او همراه خود برد و سعدی که فرشته مرگ بر او سایه افکنده بود از این شبیخون‌رهایی یافت و غُزها دسکره، باجسری، هارونیه، قصر شاپور و همه آن حومه‌ها را به یغما بردند.

گزارش به بغداد رسید که ابراهیم ینال آهنگ این شهر دارد. پس هراس در دل مردم اوفتاد. بدین سان فرماندهان و سالاران نزد امیر ابومنصور بن سلطان ابوکالیجار گرد آمدند تا همگی همداستان گردند و سوی ابراهیم تازند و او را جلو گیرند. پس همگی هم‌سخن شدند، لیک جز چادرهای امیر ابومنصور و وزیر و شماری اندک، کس برون نشد و دیگران واپس نشستند. از سرزمین‌های تاراج شده بسیاری کشته شدند. شماری از ایشان خون ریخته شدند و گروهی غرقابه گشتند و

دسته‌ای از سرما جان باختند.

سعدی به دیالی رسید و از آن جا سوی ابواغرّ دُبیس بن مَزید رفت و نزد او ماندگار شد، وانگاه ابراهیم یَنال سوی سیروان تاخت و دژ آن را میانگیر کرد و بر باشندگان آن تنگ گرفت و گردانی را برای تاراج شهر فرستاد و به جایی رسید که دوری آن از تکریت ده فرسنگ بود. از راه خراسان گروه زیادی از مردم به بغداد اندر شدند و از هنجار خود چندان گفتند که سرشک از دیدگان فرو می‌بارید. دژبان سیروان پس از آن که برای جان و دارایی خود زندهار ستاند این دژ به ابراهیم سپرد و یَنال از آنچه سعدی در آن دژ به جای نهاده بود کالای فراوان فرو ستاند. چون ابراهیم این دژ را گشود فرمانده بزرگی از یاران خود را که سخت کمان نامیده می‌شد بر آن جا گماشت و به حُلوان بازگشت و از آن جا به همدان رفت و بدر و مالک دو پسر مهلهل همراه وی بودند که آن دو را می‌نواخت.

در این هنگام دژبان سَرمَاج درگذشت. او از فرزندان بدر بن حسنویه بود. پس از او این دژ به ابراهیم یَنال سپرده شد. ابراهیم یَنال وزیر خود را به شهر زور فرستاد و آن جا را فرو ستاند و بر آن فرمان یافت. مهلهل از آن جا به دوردست‌ها گریخت، و زان پس احمد بر دژ تیرانشاه فرود آمد و آن را میانگیر کرد و پیرامون آن چندین کُنده کاوید. در این هنگام مهلهل با باشندگان شهر زور نامه‌نگاری کرد و با آن‌ها نوید گذازد که با گروهی کلان نزد ایشان می‌آید و به آن‌ها فرمان داد بر غُزهایی که آن جا هستند بشورند. ایشان نیز چنین کردند و شماری از غُزها را بکشتند. احمد بن طاهر این گزارش بشنید و سوی باشندگان شهر زور تاخت و به کار ایشان پیچید و آنچه میان آن‌ها بود ربود و بسیاریشان را خون بریخت.

وانگاه غُزهای ماندگار در بندنجین و همراهیان آن‌ها به براز روز رفتند و راه رود سلیل در پیش گرفتند و با ابودلف قاسم بن محمد جوانی نبردی سخت آزمودند که در فرجام، ابودلف به چیرگی رسید و غُزها گریختند و هر چه داشتند ستانده شد. در ذی حِجّه / می این سال شماری از غُزها به شهر علی بن قاسم کردی تاختند و به تاراج و تبهکاری روی آوردند. علی بن قاسم بر ایشان تنگ گرفت و به کارشان پیچید و بسیاری از آنان را بکشت و آنچه را از شهر او به تاراج برده بودند پس گرفت.

### چیرگی سلطان ابوکالیجار بر بطیحه

در این سال شهرنندان سپاه سلطان ابوکالیجار بر ابونصر بن هیثم، حکمران بطیحه، سختی گرفت چندان که ابونصر به سازش گرایش یافت. ابوحنائم، پسر ذی السعادات وزیر، بر او دست اندازی کرد و انگاه شماری از یاران ابونصر و جاشوهای او از ابوحنائم زنده خواستند و او را از ناتوانی ابونصر و آهنگ او در جابه جایی آگاه کردند. ابوحنائم راهها را زیر نظر گرفت و در پنجم صفر / چهارم اوگست میان دو سپاه جنگی سخت در گرفت و آتش نبرد زیانه کشید و ابوحنائم پیروز شد و از مردم بطیحه بسیاری کشته شدند و زیادی از کشتیها غرقابه گشتند و باشندگان بطیحه در بیشهها پراکنده گشتند و ابن هیثم به گریز از جنگ جان به در برد و سرای او را فرو ستانند و آنچه را داشت به یغما بردند.

### رخ نمودن اصف و اسیر شدن او

در این سال اصف تغلیبی در رأس عین رخ نمود و به دروغ لاف می زد [از پیامبرانی است] که نام او در نامه های آسمانی آمده است و گروهی را با به کار زدن ترفندهایی که خود پرداخته بود فریفت. او گروهی را گرد آورد و بر سرزمین های روم تاخت و پیروزی را بهره خود ساخت و غنیمت ها ستاند و بازگشت. سخن او بر سر زبانها افتاد و کارش فرهنگ یافت و طرفدارانش با شماری بیش از پیش به جنگ بازگشتند و به کرانه های روم اندر شدند و پیش رفتند و چند چندان جنگ نخست غنیمت ستانند تا آن جا که کنیزی زیباروی به بهایی ناچیز فروخته می شد. مردم نام او را در گوش یکدگر نجوا می کردند و بدین سان سوی او روان می شدند و اصف، یارانی پر شمار یافت و کارش بالا گرفت و بار او بر رومیان سنگین شد. شهریار روم پیکی نزد نصرالدوله بن مروان فرستاد و بدو چنین گفت: تو از سازگاری میانمان نیک آگاهی، و این مرد چنین زشتکاریها کرده، اگر از آشتی خویش بازگشته ای ما را هم بیاگاهان تا بر این پایه در کار خود اندیشه کنیم. قضا را در همین هنگام پیکی از اصف نیز نزد نصرالدوله رسید. اصف رفتار

نصرالدوله را در فرو هلیدن جنگ و گرایش به آرامش نکوهش کرده بود. این سخن، نصرالدوله را ناخوش آمد و گروهی از بنی‌نمیر را بخواند و بدیشان گفت: این مرد رومیان را بر ما شورانده است و ما را بر آن‌ها توانی نیست. پس نصرالدوله بدیشان پولی پرداخت تا اصفرا را از پای درآورند. بنی‌نمیر نزد اصفرا رفتند [و به همراهی او وانمود کردند]. اصفرا آن‌ها را به خود نزدیک ساخت و آن‌ها نیز در رکاب او بودند. روزی اصفرا بی‌پروا بر اسب نشست و همراه بنی‌نمیر از جای خود دور شد. پس بنی‌نمیر بر سر او ریختند و وی را گرفتند و نزد نصرالدوله بن مروان آوردند و او اصفرا را زندانی کرد و کار او را با رومیان جبران کرد.

### یاد چند رویداد

در این سال آشتی میان خداوندگار مصر و روم از سر گرفته شد و هر یک برای دیگری ارمغانی سترگ فرستاد.

در همین سال در بغداد، موصل و دیگر شهرهای عراق و جزیره گرانی بسیار پدید آمد، چندان که مردمان مردگان می‌خوردند، و در پی آن بیماری وبای سخت و همه‌گیری بیامد که زیادی از مردم بمردند و بازارها تهی شد و نیازهای بیماران گرانی گرفت تا آن جاکه بهای یک من شراب به نیم دینار و یک من بادام به پانزده قیراط و یک انار به دو قیراط و یک خیار به یک قیراط رسید، و دیگر خوردنی‌ها نیز به همین سان.

هم در این سال سلطان ابوکالیجار فناخسرو بن مجدالدوله بن بویه گروهی کلان گرد آورد و به امید آمد و بدان اندر شد و باشندگان این شهر او را یاری رساندند و او به کار یاران طغرل بیک پیچید و از ایشان کشت و اسیر کرد. طغرل بیک از این گزارش آگاه شد و از روی رو به راه وی نهاد و آهنگ جنگش کرد.

نیز در این سال عمیدالدوله ابوسعید محمد بن حسین بن عبد رحیم به ماه ذی‌قعدة / اپریل در جزیره ابن عمر دیده بر هم نهاد. او چامه، زیبا می‌سرود و چند بار وزیر جلال‌الدوله گشت.

در این سال معز بن بادیس، خداوندگار افریقیه، ناوگانی را به جزایر قسطنطنیه

فرستاد و چیرگی یافت و غنیمت ستاند و بازگشت.

در همین سال گروه‌هایی از مردم تلکاته به جنگ با یکدیگر برخاستند و هم را خون ریختند. میان ایشان جنگی در گرفت که چون در آن پایداری ورزیدند بسیاریشان جان بازیدند.

هم در این سال سلطان ابوکالیجار وزیرش، محمد بن جعفر بن ابی فرج با لقب ذی سعادات بن فسانجس، را دستگیر کرد و به زندانش افکند، لیک پسر او، ابو غنایم، گریخت و وزیر همچنان زندانی بود تا به ماه رمضان / فوریه در پنجاه و یک سالگی درگذشت. ذی سعادات نامه‌نگاری‌های نیکویی داشت و چامه، زیبا می‌سرود که از آن است:

أودّعكم و إني ذواكتئاب	و أزل عنكم والقلب أبي
و إن فراقكم في كل حال	لأوجع من مفارقة الشباب
أسير، و ما ذممت لكم جواراً،	و لا ملت منازلكم ركابي
و أشكر كلما أوطئت داراً	ليالينا القصار بلا اجتناب
و أذكركم، إذا هبت جنوب،	فتذكرني غرارات التصابي
لكم مني المودة في اغتراب،	و أنتم إلف نفسي في اقترابي

یعنی: شما را با دلی اندوهناک بدرود می‌گویم و با آن که دل نمی‌پذیرد از نزد شما می‌روم. دوری شما همواره از گذشت دوران جوانی دردناک‌تر است. من می‌روم با آن که همسایگی شما را نمی‌نکوهم و شتران من از این که در سرای شما فرود آیند خسته نمی‌شوند. هرگاه سرایی را وطن‌گزیدم بی‌هیچ پرهیزی از شب‌های کوتاهمان سپاس گزاردم، و هرگاه از جنوب بادی وزد شما را یاد می‌کنم و آن بی‌اندیشگی‌های دوران کودکی را به یاد من می‌آورد. در دوری، مهر و دوستی‌ام بهره‌تان باد که شما هنگام نزدیکی مایه دلگرمی من بودید. این چامه بیشتر از این است.

پس از دستگیری ذو سعادات، ابوکالیجار، کمال‌الملک ابومعالی بن عبد رحیم را به وزارت برگزید.

در همین سال ابوقاسم عبد واحد بن محمد بن یحیی بن ایوب، بشناخته به مطرز سخنسر، درگذشت. او سروده‌های نیکو داشت. درباره پارسایی چنین

سروده:

یا عبدُ کَمَ لکَ مِن ذَنْبٍ وَ مَعْصِیَةٍ، إِنْ کُنْتَ نَاسِیَهَا، فَاللهُ أَحْصَاهَا  
 لَابَدًا یَا عبدُ مِن یَوْمٍ تَقُومُ بِهِ، وَ وَقْفَةٍ لَکَ یُدْمِی الْقَلْبَ ذِکْرَاهَا  
 إِذَا عَرَضْتُ عَلَی قَلْبِی تَذْکَرَاهَا، وَسَاءَ ظَنِّی فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُ اللّاهَا  
 یعنی: ای بنده! گناه و سرپیچی تا به کی! اگر تو این گناهان را فراموش کنی،  
 خدای، آن‌ها را شماره می‌کند. ای بنده! ناگزیری از روزی که در آن بایستی و درنگی  
 که یاد آن دل را به خون می‌اندازد. هرگاه یاد آن را بر دل می‌آورم و گمان بد می‌یابم با  
 خود می‌گویم خداوند! آمرزش تو را خواهانم.

هم در این سال ابوخطاب جیلی سخنسرا دیده بر هم نهاد. او [پیش‌تر] به شام  
 رفت و با معزی دیدار کرد و نابینا بازگشت. او سروده‌هایی دارد که یکی نیز این  
 است:

مَا حَکَمَ الْحُبُّ فَهَوًی مُتَمَثِّلٌ وَ مَا جَنَاهُ الْحَبِیْبُ مُحْتَمَلٌ  
 تَهْوِی، وَ تَشْکُو الضَّنَّی، وَ کُلُّ هَوِیٍّ لَا یُنْجِلُ الْجِسْمَ، فَهوَ مُنْتَحَلٌ  
 یعنی: هر چه را عشق داوری کند فرمان برده می‌شود [همه فرمان عشق را گردن  
 می‌نهند] و تبهکاری دلبر برتابیده می‌شود. هنگام دلباختگی از کوفتگی گلایه  
 می‌کنی و هر عشقی که پیکر را نفرساید آن عشق، خود فرسوده است.  
 در همین سال ابو محمد حسن بن محمد بن حسن خلیل حافظ [قرآن] درگذشت.  
 سالزاد او ۳۵۲ / ۹۶۳ م بود. او از ابوبکر قطیعی و دیگران حدیث می‌شنید، و  
 خطیب ابوبکر حافظ از پیروان اوست.

نیز در این سال احمد ولواجی فقیه که از بزرگان فقهای حنفیه بود کشته شد. او از  
 امامان و علماء بسیار بدگویی می‌کرد و راه ریاضت می‌پیمود و دیگر مغزش تباه  
 شده بود و به ماه ذی‌حجه / می میان مرو و سرخس کشته شد.

## رویدادهای سال چهارصد و چهارم هجری

(۱۰۴۸ و ۱۰۴۹ میلادی)

### رهسپار شدن سپاه ینال از تیرانشاه و بازگشت مهلهل به شهر زور

در رویدادهای سال پیش گفتیم که احمد بن طاهر، وزیر ینال، بر شهر زور چیرگی یافت و دژ تیرانشاه را میانگیر کرد و تا این روز آن را همچنان در میان داشت. پس در سپاه او بیماری وبا پدید آمد و مرگ فزونی گرفت و او پیام به سرورش، ینال، فرستاد و از او یاری جست و کمک وی را درخواست و او را از بیماری همه گیر سپاهش آگاهاند. ینال او را فرمود تا آن سرزمین را فرو هلد. احمد به ماهیدشت رفت و مهلهل چون این بشنید یکی از فرزندانش را سوی شهر زور گسیل داشت و او این شهر را زیر فرمان گرفت و غُزهایی که در سیروان بودند پریشیدند و هراسیدند. و زان پس گردانی از سپاه بغداد سوی حُلوان تاختند و دژ آن را میانگیر کردند، لیک بدان دست نیافتند و آن جایها را تاراج کردند و آنچه را از غُزها مانده بودند در هم کوفتند و آن کرانهها پاک ویران شد و مهلهل با خانواده و داراییهای خود به بغداد رفت و ایشان را از هراس غزها در باب مراتب، در دارالخلافة، جای داد و به چراگاههای خود بازگشت. دوری او از بغداد شش فرسنگ بود. شماری از سپاه بغداد نیز به بندنیجین تاختند که گروهی از غزها همراه عکبر بن احمد بن عیاض در آن جا بودند. دو سپاه در هم پیچیدند و به جنگ یکدیگر برخاستند و سپاه بغداد در هم شکست و شماری از آنها جان باختند و گروهی از ایشان نیز در اسارت کشته شدند.



## جنگ ابراهیم یتال با رومیان

در این سال ابراهیم یتال با رومیان جنگید و بر آنها پیروزی یافت و غنیمت‌ها ستاند.

چگونگی آن چنین بود که شمار بسیاری از غزها نزد ابراهیم در فرارود آمدند. ابراهیم بدیشان گفت: سرزمین من برای ماندن شما و برآوردن نیازهایتان خرد است، پس بهتر این که به جنگ با رومیان شتابید و در راه خدا به جهاد برخیزید و غنیمت به دست آرید، من نیز در پی شما روانم و در این کار یاریتان می‌رسانم. آنها نیز چنین کردند.

غزها در پیش روی ابراهیم روان شدند و ابراهیم، در پی ایشان ره می‌سپرد تا به ملاذکرد و ارزن‌روم و قالیقلا و طرابوزان و همه آن کرانه‌ها رسیدند. در آن جا سپاهی سترگ از رومیان و ابخاز با ایشان رویارو گشتند که شمارشان به پنجاه هزار تن می‌رسید. جنگ در گرفت و سختی یافت و میان دو سوی سپاه چندین پیکار پدید آمد که گاه این یک و گاه آن دیگری چیرگی می‌یافت و در فرجام، پیروزی از آن مسلمانان گشت و بسیاری از رومیان را کشتند و گریزانان ساختند و زیادی از پتربیک‌های ایشان را اسیر کردند. یکی از آنها قاریط<sup>۱</sup>، شهریار ابخاز، بود. او پذیرفت برای آزادی خویش سیصد هزار دینار نقد و صد هزار دینار ارمغان دهد، لیک پذیرفته نشد. ابراهیم همچنان در این شهرها می‌گشت و یغماگری می‌کرد تا آن که دوری او از قسطنطنیه پانزده روز راه رسید. مسلمانان بر آن سرزمین‌ها چیره شدند و تاراجگری کردند و هر چه یافتند زفتند و بیش از صد هزار تن را اسیر کردند و چندان چارپا و استر و غنیمت و دارایی فرو ستاندند که از شمار بیرون بود. گفته می‌شد غنیمت را برده هزار کالسکه بار کرده بودند که در شمار این غنیمت‌ها نوزده هزار زره بود.

پیش از این گروهی از غزها به سرکردگی یکی از خویشان طغرل بیک به روم درآمده بودند، لیک نشان چندانی از خود ننهادند و شماری از آنها کشته شدند و او از روم بازگشت و ابراهیم یتال در پس او به روم اندر شد و آن کرد که گفته آمد.

۱. فاریط نیز آمده است.

## مرگ سلطان ابوکالیجار و روی کار آمدن پسرش سلطان رحیم

در این سال سلطان ابوکالیجار مرزبان بن سلطانالدوله بن بهاءالدوله بن عضدالدوله بن بویه به روز چهارم جمادی‌الاولی / شانزدهم اکتبر در شهر جناب کرمان دیده بر هم نهاد.

انگیزه رفتن او به کرمان آن بود که وی کار ستیز و سازش ولایت کرمان را به بهرام بن لشکرستان دیلمی واگذارده بود و بر او باژی بسته بود تا بدو پردازد و بهرام در انجام دادن این کار کوتاهی می‌کرد و به چون و چرا و چنان و چنین چنگ می‌افکند. پس ابوکالیجار فریبکاری بیاغزید و دژ بُردسیر را، که وی در آن پناه گزیده بود و بر آن تکیه داشت، از او ستاند و با شماری از سپاهیان آن جا نامه‌نگاری کرد و رایشان بگرداند، لیک بهرام از ایشان آگاه شد و خونشان بریخت و بیزاری و بدگمانی‌اش فزون شد و آن را آشکار ساخت. پس سلطان ابوکالیجار در ربیع‌الآخر / سپتامبر سوی او تاخت تا به قصر مُجاشع رسید. در این هنگام در گلوی خویش خشکی احساس کرد، لیک بدان نپرداخت و به شراب و شکار روی آورد و از جگر آهوی بریان بخورد و دردش فزونی گرفت و در پی آن به تب گرفتار آمد و دیگر نمی‌توانست بر اسب نشیند، و از بهر نبودن خواربار ماندن در آن جا را نیارست، پس او را بر پارچه‌ای نهادند و بر دوش مردان به شهر جناب رساندند و او در همان جا، جان داد. زندگی او به چهل سال و چند ماه برآمد و فرمانرواییش در عراق پس از مرگ جلال‌الدوله چهار سال و دو ماه و بیست و اندی روز پایید.

چون سلطان ابوکالیجار بمرد ترکان سپاه گنجینه‌ها، جنگ‌افزارها و چارپاها را تاراج کردند و پسر او، ابومنصور فلاستون، به چادر ابومنصور وزیر رفت و نزد او اقامت کرد. این چادر از اردوگاه جدا بود. ابومنصور نزد وزیر ماندگار شد و ترکان آهنگ تاراج وزیر و امیر کردند، لیک دیلمیان از ایشان جلو گرفتند و آن‌ها به شیراز بازگشتند و امیر ابومنصور آن جا را زیر فرمان گرفت و وزیر بدگمان شد و به دژ خُرمه فرار کرد و در آن جا پناه گزید.

چون گزارش مرگ او به بغداد رسید فرزندش، سلطان رحیم ابونصر خُرمه فیروز،

که در بغداد بود سپاهیان را گرد آورد و سوگندشان داد و با خلیفه، قائم بامرالله، درباره خطبه خوانی به نام خلیفه و ستاندن لقب سلطان رحیم برای خود نامه‌نگاری کرد. فرستادگان میان آن دو آمد و شد کردند تا آن که خلیفه با پذیرش لقبی جز سلطان رحیم با او هم سخن شد. خلیفه گفت: روا نیست کسی ویژه‌ترین صفات خدا را لقب گزیند.

فرمانروایی او در عراق، خوزستان و بصره جایگیر شد. برادر او، ابوعلی بن ابی‌کالیجار، بر بصره فرمان می‌راند. ابوکالیجار این فرزندان را به یادگار نهاده بود: سلطان رحیم، امیر ابومنصور فلاستون، ابوطالب کامرو، ابومظفر بهرام، ابوعلی کیخسرو، ابوسعید خسرو شاه و سه پسر خردسال، پسرش، ابومنصور، بر شیراز فرمان یافت و برادرش، سلطان رحیم، برادر دیگرش، ابوسعید، را با سپاهی بدان سو گسیل داشت و ابوسعید، شیراز را زیر فرمان گرفت و او به نام سلطان رحیم خطبه خواند و امیر ابومنصور را همراه مادرش دستگیر کرد و این به ماه شوال / مارچ بود.

### میانگیر شدن شهر حلب از سوی سپاه مصر

به ماه جمادی‌الآخره / نوامبر سپاهیان مصر با گروه کلانی به حلب رسیدند و آن را میانگیر کردند. حلب در این هنگام زیر فرمان معزالدوله ابوعلوان ثمال بن صالح کلابی بود. او نیز سپاهی آراست که شمار آن به پنج هزار سواره و پیاده می‌رسید. چون مصریان به حلب اندر شدند ثمال سوی ایشان از شهر برون شد و نبردی سخت گزارد و تا شب در برابر مصریان شکیب ورزید و زان پس به شهر در آمد. فردای آن روز را نیز تا به نیمروز پیکار نمود و باز ثمال پایداری کرد. روز سوم نیز بدین سان سپری گشت. چون مصریان که گمان نمی‌کردند کس در برابر ایشان بایستد پایداری ثمال بدیدند از آن سرزمین روی تابیدند. قضا را در همان شب چنان باران سختی باریدن گرفت که مردمان مانند آن را ندیده بودند، و چندان بالا آمد که به سرای ایشان ریخت. آب، نزدیک به دو قامت انسان و سیل آسا به اردوگاه مصریان ریخت و اگر مصریان از آن جا نرفته بودند همگی غرقابه می‌شدند. و زان

پس ایشان از حلب به بلندی‌های شام کوچیدند.

### ناسازگاری میان قرواش با کردهای حمیدیه و هذبانیه

در این سال قرواش با کردهای حمیدیه و هذبانیه ناسازگاری یافت. حمیدیه چند دژ داشتند که با موصل همکناری داشت که یکی از آنها عقر و حومه آن بود. هذبانیه نیز دژ اربل و حومه آن را زیر فرمان داشتند: فرمانده عقر در آن روزگار ابوحسن بن عیسکان حمیدی و فرمانده اربل ابوحسن بن موسک [موشک] هذبانی بود که برادری داشت با نام ابوعلی بن موسک. کردهای حمیدی او را یاری رساندند تا اربل را از برادرش ابوحسن بستانند. ابوعلی اربل را از برادرش گرفت و ابوحسن را اسیر کرد.

در این هنگام قرواش و برادرش، زعیم‌الدوله ابوکامل، در عراق سرگرم بودند. چون این دو به موصل بازگشتند از آن هنجار به خشم آمدند، لیک خشم خویش آشکار نکردند. قرواش پیکی فرستاد و از کردهای حمیدی و هذبانی برای جنگ با نصرالدوله بن مروان یاری خواست. ابوحسن حمیدی خود نزد او رفت، لیک ابوعلی هذبانی برادر خویش فرستاد. قرواش و نصرالدوله آشتی کردند و قرواش ابوحسن حمیدی را دستگیر کرد و نگاه با او سازش کرد که آزادش کند به شرط اینکه ابوحسن هذبانی را، که فرمانده اربل بود، آزاد کند و اربل را از برادرش، ابوعلی، بستاند و به او سپرد، و اگر ابوعلی سر باز زد وی را بر او یاری خواهد رساند. ابوحسن حمیدی پذیرفت و خانواده و فرزندان و سه دژ را در گرو قرواش نهاد تا اربل را بدو سپرد و از زندان بیرون آمد.

ابوحسن حمیدی برادری داشت که بر دژهای او چیره شده بود. پس سوی او برون شد و دژها از او ستاند و نزد قرواش و برادر او زعیم‌الدوله بازگشت. آن دو نیز او را أستوان داشتند و خانواده‌اش را رها کردند. آن گاه ابوحسن نامه‌ای به ابوعلی، فرمانده اربل، نوشت تا این دژ بدو سپرد. ابوعلی نیز پذیرفت و به موصل رفت تا اربل را به برادرش، ابوحسن، سپرد. حمیدی به قرواش گفت: من پیمان خویش به

جای آوردم. پس دژهای مرا به من دهید و آن دو دژهایش را بدو دادند. از آن پس قرواش و ابوحسن و ابوعلی هذبانی به اربل رفتند تا آن را به ابوحسن سپرند. این هر دو در راه به قرواش نیرنگ بازیدند و قرواش که نیرنگ را دریافته بود از آن دو واپس نشست و یاران خود را همراه آن دو کرد تا اربل را بستانند، لیک آن دو یاران او را گرفتند و خود او را خواهان شدند تا دستگیرش کنند. پس قرواش به موصل گریخت و بدین سان میان کردها با قرواش و برادرش تیرگی استواری یافت و پیوند یکدیگر گسستند و هر یک کین دیگری در دل کاشت.

### یاد چند رویداد

در این سال سلطان رحیم از بغداد به خوزستان رفت و سپاهیان آن جا او را دیدند و سر به فرمانش سپریدند. یکی از آن‌ها کرشاسف بن علاءالدوله بود که همدان و کِنکُور را زیر فرمان داشت. او پس از آن که یَنال بر قلمروش چیره شد به سلطان ابوکالیجار پیوست و چون ابوکالیجار مرد سلطان عزیز بن ملک جلال‌الدوله به بصره رفت و از آن داشت که بر این شهر فرمان یابد، سپاهیان آن جا با او روبرو شدند و به پیکارش برخاستند و او را در هم شکستند و او از آن شهر روی تافت. وی پیش‌تر نزد قرواش و از آن پس نزد یَنال بود و چون آگاه شد که کارهای سلطان رحیم سامان یافته امیدش گسسته گشت و چون سلطان رحیم از بغداد رفت آشوب‌های این شهر فزونی یافت و این آشوب‌ها میان باشندگان باب‌الازج و اساکفه، که سنّی بودند، پیوستگی یافت و زمین‌های بسیاری را سوزاندند.

در همین سال سعدی بن ابی شوک از منزلگاه دُبیس بن مَزید، پس از نامه‌نگاری، نزد ابراهیم یَنال رفت و او را اُستوان داشت و میانشان چنین شد که هر چه در دست سعدی و برون از دست یَنال و نمایندگان اوست از آن سعدی باشد. سعدی به دسکره رفت و میان او و سربازان بغداد در آن جا جنگی جان‌گرفت که در فرجام سربازان بغداد از سعدی شکست خوردند و سعدی دسکره و حومه آن را فرو ستاند. سپاه دومی از بغداد بدان سو گسیل شد. سعدی فرمانده این سپاه را کشت و سپاه را در هم شکست و از دسکره برفت و در میانه حومه نزدیک بَعقوبا جایگیر شد

و یارانش اسب به تاراج راندند و به نام ابراهیم یثال خطبه خواندند. هم در این سال آغاز تیرگی پیوند میان معتمدالدوله قرواش بن مقلد و برادرش، زعیمالدوله ابوکامل بن مقلد، بود. قریش بن بدران مقلد به عمویش، قرواش، پیوست و گروه کلانی گرد آورد و با عموی دیگرش، ابوکامل، به پیکار برخاست و پیروزی یافت و ابوکامل گریزان شد و قریش همچنان قرواش را بر برادرش می آغالد تا تیرگی میان آن دو استواری گرفت و سیاهی پیوندشان به ستیغ رسید. نیز در این سال برای ولایتعهدی امیر ابو عبّاس محمد بن قائم بامرالله خطبه خوانده شد و لقب ذخیره الله بدو دادند و ولیعهد مسلمانان گشت.

در رمضان / فوریه این سال امیر اقسنقر در همدان کشته شد. باطنیه خون او را ریختند، زیرا با ایشان بسیار می جنگید و از آن‌ها بسیار می کشت و دارایی شان بسیار تاراج می کرد و سرزمینشان ویران می ساخت و چون این زمان شد مردی در لباس پارسایان به دیدار او رفت و در همین هنگام شماری از اسماعیلیه بر او یورش بردند و خونش ریختند.

در این سال ابو حسن محمد بن حسن بن عیسی بن مقتدر بالله، که از نیکان و راویان حدیث بود، دیده از این خاکدان بریست. او وصیت کرده بود در کنار احمد ابن حنبل به خاکش سپرند. سالزاد او ۳۴۳ / ۹۴۵ م بود.

هم در این سال ابوطالب محمد بن محمد بن غیلاف بزاد درگذشت و سالزاد او ۳۴۷ / ۹۴۹ م بود، از ابوبکر شافعی و جز او حدیث روایت می کرد. مرگ او به ماه شوال / مارچ بود. او احادیثی را باز می گفت که به غیلابیات شناخته بود و دارقطنی برای او نقل کرده بود و آن از برترین و بهترین احادیث شمرده می شود. عبیدالله بن عمر بن احمد بن عثمان ابوقاسم واعظ بشناخته به ابن شاهین نیز، که سالزادش ۳۵۱ / ۹۶۲ م بود در همین سال درگذشت.

در همین سال گرانی و بیماری وبا همه شهرهای مکه، عراق، موصل، جزیره، شام، مصر و دیگر شهرها را در بر گرفت.

هم در این سال در مصر فخرالملک صدقه بن یوسف وزیر دستگیر و کشته شد. او نخست یهودی بود و انگاه اسلام آورد و با دزیری پیوند یافت و در شام خدمت او کرد و زان پس از وی هراسید و به مصر بازگردید و خدمت جرجرائی وزیر کرد و

برای او هزینه می‌کرد و چون جراحی بمررد مستنصر تا این گاه او را در وزارت خود داشت، ولی در این هنگام وی را دستگیر و کشت و قاضی ابومحمد حسن بن عبد رحمان یازوری را به ماه ذی‌قعدة / اپریل بر اورنگ وزارت نشاند.

## رویدادهای سال چهارصد و چهل و یکم هجری

(۱۰۴۹ و ۱۰۵۰ میلادی)

### پدید آمدن ناسازگاری میان قرواش و برادرش، ابوکامل، و آشتی آن دو

در این سال میان معتمدالدوله قرواش و برادرش، زعیمالدوله ابوکامل، چنان ناسازگاری پدید آمد که به جنگ انجامید و پیش تر چند و چون آن بگفتیم. چون کار بالا گرفت و هنجار چنان تباهی یافت که سامان دادن بدان شدنی نبود هر یک از آن دو برای جنگ با دیگری سپاه آورد و قرواش در محرم / جون روان شد و از دجله برای رسیدن به حومه بلد گذشت. سلیمان بن نصرالدوله بن مروان و ابوحسن بن عیسکان حمیدی و دیگر کردها نیز بدو پیوستند و راه مغلثایا در پیش گرفتند و آن شهر را ویران کردند و به تاراجش بردند و در مغیثه رخت آویختند. ابوکامل نیز با تازیان همراه و خاندان مسیب بیامدند و در سبزه زار بابینثا فرود آمدند. میان این دو سپاه نزدیک به یک فرسنگ دوری بود. آن‌ها به روز شنبه، دوازدهم محرم، / هفدهم جون به کار یکدیگر پیچیدند و بی هیچ پیروزی از هم جدا شدند و روز یکشنبه جنگ از سر گرفتند. سلیمان بن مروان به جنگ دامن نیالود و برکناری بود. ابوحسن حمیدی نیز با او همسو شد و از قرواش بریدند و شماری از تازیان نیز از او کناره گرفتند و کار قرواش رو به سستی نهاد و تنها با گروه اندکی در منزلگاه خود بمأند. یاران تازی ابوکامل خواستند تا بر او تازند، لیک ابوکامل ایشان را جلو گرفت و چون بامداد روز دوشنبه رسید برخی از ایشان شتاب کردند و به تاراج شماری از تازیان همراه قرواش برخاستند. ابوکامل سوی قرواش آمد و او را به چادر خود برد و با وی



به بهترین وجه نیکو رفتاری کرد و او را با احترام و پاسداشت به موصل فرستاد و شماری از همسرانش را با او همسرای کرد.

آنچه توان قرواش را فرسود و به سستی اش کشاند آن بود که وی روزی در انبار گروهی از صیادان را از بهر بدرفتاری و تباهی ایشان دستگیر کرد و شماری از آنها گریختند و گروهی در سندیه ماندند و در همین روزها بود که دسته‌ای از ایشان به انبار رفتند و در شب پنجم محرم / دهم جون این سال بر باروی شهر فراز شدند و نگاهبانان را کشتند و دروازه را گشودند و بانگ ابوکامل سردادند. خانواده، دوستان و هر آن که به ابوکامل گرایشی داشت بدانها گرایید و شمارشان رو به فزونی نهاد. یاران قرواش بپا خاستند و بدیشان یورش آوردند و جنگ در گرفت و این گروه پیروزی یافتند و شماری از یاران قرواش را کار بساختند و مانده‌ها به گریز تاختند. پس گزارش پیروزی برادر قرواش به وی رسید و از گزارش بازگشت یارانش ناآگاه ماند.

دیگر اینکه مسیب و امرای تازی ابوکامل را به کاری واداشتند که از انجام دادن آن ناتوان بود و بروی سخت گرفتند و ابوکامل از آن هراسید که کار به فرمانبری از قرواش کشد و او دوباره فرمانروایی یابد. پس بر ایشان پیشدستی کرد و نزد برادر آمد و دست او را بوسید و گفت: من نه برادر تو که برده توام و این رویداد روی نداد مگر از آن رو که اندیشه تو را درباره من به تباهی کشیدند و تو را از من به هراس افکندند، برادر تویی و فرمانروایی تو گمان‌پذیر نیست و تو بر این کار از من شایان‌تری، و بدین سان میانشان سازگاری ساز شد و قرواش به گرداندن فرمانرواییش بازگشت.

ابوکامل حرّی و اوآنا را به تیول بلال بن غریب بن مقن داده بود و چون دو برادر با یکدیگر آشتی کردند کس به حرّی فرستادند تا بلال را از درونش بدان جلوگیرند. بلال با آن دو به ناسازگاری برخاست و برای خود گروهی گرد آورد و با یاران قرواش جنگید و بی آن که این دو بخواهند حرّی و اوآنا را گرفت. قرواش هم از موصل سوی این دو شهر روان شد و آن دو را میانگیر کرد و هر دو را باز ستاند.

## رفتن سلطان رحیم به شیراز و بازگشت از آن

در محرم / جون این سال سلطان رحیم از اهواز به سرزمین فارس رفت و چون بدان جا رسید سپاه شیراز به خدمت او برون شدند و او در نزدیکی شیراز فرود آمد تا به شهر اندر شود.

در این هنگام ترک‌های شیرازی و بغدادیان با یکدیگر ناسازگاری یافتند و میانشان پیکاری در گرفت که بغدادیان چیرگی یافتند و به عراق بازگشتند و سلطان رحیم ناگزیر همراه ایشان راهی شد، زیرا ترکان شیرازی را اُستوان نمی‌داشت.

دیلیمان فارس به برادر او، فُلاستون که در دژ استخر بود، گرایش داشتند. فُلاستون نیز از سلطان رحیم و یاران او روی تاب بود. سلطان رحیم ناگزیر در ربیع‌الاول / اوگست این سال با بغدادیان همراه شد و به اهواز بازگشت و در آن جا ماندگار شد و دو برادر خود، ابوسعید و ابوطالب، را به نیابت خویش بر ارجان نهاد. در فارس ناسازگاری پدید آمد و امیر ابومنصور فُلاستون رهایی یافته به دژ استخر رفته بود و شماری از بزرگان سپاه فارس پیرامون او گرد آمده بودند و چون سلطان رحیم به اهواز بازگشت سپاه فُلاستون در شهر پراکنده شدند و بسیاری از سربازان نزد او رفتند و او بر سرزمین فارس چیره شد و از آن جا به ارجان رفت تا از آن جا به اهواز رود و این شهر فرو ستاند.

## جنگ میان بساسیری و عُقیل

در این سال گروهی از بنی عُقیل آهنگ بلد عجم در حومه عراق و بادوریا را کردند و به تاراج این دو شهر برخاستند و دارایی‌های بسیار به چنگ آوردند. این دو شهر در تیول بساسیری بود. او در پی بازگشت از فارس از بغداد سوی ایشان تاخت و با زعیم‌الدوله ابوکامل بن مقلد رو بارو شد و هر دو سپاه سخت جنگیدند و هر دو آزمون نیکویی از خود نمودند و شکیبی جانانه ورزیدند و از هر دو سو شماری در خون خود غلتیدند.

## تیوگی میان سلطان طغرل بیک و برادرش ابراهیم یتال

در این سال ابراهیم یتال از برادرش سلطان طغرل بیک دستخوش ناآرامی شد. چگونگی آن چنین بود که طغرل بیک از ابراهیم یتال خواست تا شهر همدان و دژهایی را که در سرزمین جبل زیر فرمان دارد بدو سپرد و ابراهیم از این کار سر باز زد و به وزیرش، ابوعلی، بدگمان شد که میان آن دو به تباهی می‌کوشد، پس وزیر را دستگیر کرد و فرمود تا او را در پیش روی وی زدند و یکی از چشمهایش را برون کشید و دولتش را برید و رو به طغرل بیک نهاد و گردانی از سپاهش گرد آورد و دو سپاه رویارو شدند و میانشان جنگی سخت در گرفت و در فرجام ابراهیم در هم شکست و گریزان بازگشت و طغرل پی او گرفت و دژها و همه سرزمین او فرو ستاند. ابراهیم یتال در دژ سرماج پناه گرفت و از فرمانبری برادرش سر باز زد. طغرل بیک او را در آن جا میانگیر کرد. طغرل بیک با سپاهیان خود، که شمارشان به صد هزار تن از هر گونه سرباز می‌رسید، به جنگ با او برخاست و در چهار روز آن دژ را، که از استوارترین و پایاترین دژها بود، فرو ستاند و یتال شکست خورده از آن به زیر آمد و سلطان طغرل بیک پیام سوی نصرالدوله بن مروان فرستاد و از او خواست در سرزمین خود به نام وی خطبه خواند. نصرالدوله پذیرفت و در دیگر سرزمین‌های دیار بکر خطبه به نام طغرل بیک خواند. شهریار روم با طغرل بیک نامه‌نگاری کرد و ارمغانی سترگ برایش فرستاد و از او خواست با یکدیگر هم‌پیمان شوند، طغرل بیک نیز پذیرفت. شهریار روم با ابن مروان هم نامه‌نگاری کرد و از او خواست بکوشد تا شهریار ابخاز - را که پیش‌تر از او سخن به میان آمد - را با فدیة آزاد سازد. نصرالدوله، شیخ‌الاسلام ابو عبدالله بن مروان را در این باره نزد سلطان طغرل بیک فرستاد و سلطان طغرل بیک او را بدون فدیة ره‌اند. این کار در نگاه شهریار ابخاز و شهریار روم بسی ارزنده آمد و در برابر آن ارمغان‌های فراوان برای او فرستادند و مسجد قسطنطنیه را آباد ساختند و در آن [مسلمانان] نماز گذاردند و به نام طغرل بیک خطبه خواندند و در این هنگام همه مردم در برابر او گردن به فرمانبری فرود آوردند

و کار طغرل بیک فرهنگ یافت و فرمانروایی او جایگیر شد و استواری یافت. چون ینال نزد طغرل بیک رفت، طغرل بیک او را نواخت و نیکی نواله‌اش ساخت و بسیاری از آنچه را از او گرفته بود بدو بازگرداند و او را آزاد نهاد که اگر خواهد به سرزمینی رود که به تیول او داده یا نزد خود طغرل بیک رخت افکند. ینال ماندگاری نزد برادر را برگزید.

### جنگ میان دُئیس بن مزید و سپاه واسط

در این سال جنگی سخت میان نورالدوله دُئیس بن مزید و ترک‌های واسطی در گرفت.

انگیزه آن این بود که سلطان رحیم حریم رود صله و رود فضل را به تیول نورالدوله داد. این دو جای از تیول واسطی‌ها بود. نورالدوله به آن دو جا رفت و هر دو را زیر فرمان گرفت. سپاه واسط این شنیدند و به خشم آمدند و همه با هم گرد آمدند و سوی نورالدوله تاختند تا با او پیکار گزارند و وی را از این دو جای برانند، پیکی هم نزد او فرستادند و بیمش رساندند. نورالدوله پاسخ داد که سلطان آن را به تیول من بخشیده، پس بیاید داستان را با او در میان نهیم و هر چه او فرمود بدان تن در دهیم. سربازان او را دشنام دادند و بشتاب سوی او تاختند. نورالدوله گردانی از سربازان خویش را بر سر راه ایشان فرستاد. سربازان او در کمین ایشان پنهان شدند و چون واسطیان را دیدار کردند در پس خویش کشیدند تا از کمینیان گذشتند و در این هنگام هر که در کمین بود برون شد و به کار ایشان پیچید و شماری بسیار از آن‌ها را بکشتند و زیادی را اسیر کردند و به همین شمار زخم رساندند و واسطیان در هم شکستند و نورالدوله دارایی‌ها و چارپاهای ایشان را به غنیمت ستاند و گریزندگان سوی واسط رفتند و در نزدیکی آن رخت افکندند.

سپاه واسط به بغداد پیام فرستاد و از سپاه آن یاری جست و به بساسیری بخشش‌ها کردند تا نورالدوله را از ایشان دور کند و در برابر، رود صله و رود فضل را برای خویش بستاند.

## مرگ مودود بن مسعود و سرکار آمدن عمویش، عبد رشید

در بیستم رجب / نوزدهم دسامبر این سال ابوفتح مودود بن مسعود بن محمود ابن سبکتکین، شهریار غزنه، در بیست و نُه سالگی بمرد. او نُه سال و ده ماه فرمان رانده. او در غزنه دیده بر هم نهاد. او پیش تر با فرمانروایان سرزمین های گونه گون نامه نگاری کرده بود و از ایشان خواسته بود با سپاهیان خود یاریش رسانند و دارایی بسیار برای آن ها فرستاده بود و برابر با جایگاه هر یک از قلمرو خراسان و کرانه های آن بدیشان واگذارده بود. آن ها نیز پذیرفته بودند که یکی از ایشان ابوکالیجار، حکمران اصفهان، بود. ابوکالیجار سپاه خویش پیامود و راه دشت پیمود و بسیاری از سربازانش جان باختند و او بیمار شد و بازگشت.

یکی دیگر از ایشان خاقان، شهریار ترک، بود که به ترمذ رفت و یغماگری کرد و ویران ساخت و آن سامان را فرو ستاند، و گروه دیگری از فرارود سوی خوارزم روان شد.

مودود از غزنه راهی شد و هنوز یک بار افکن نرفته بود که به قولنج گرفتار آمد و بیماریش زور گرفت و بیمار، به غزنه بازگشت و وزیرش، ابوفتح عبد رزاق بن احمد میمندی را با سپاهی کلان سوی سیستان گسیل داشت تا این سرزمین را از غزها فرو ستاند. در این هنگام بیماری مودود سختی گرفت و جان داد و پس از او پسرش بر اورنگ فرمانروایی نشست. او پس پنج روز نبود که مردم از او روی گرداندند و به عمویش، علی بن مسعود، پیوستند. مودود هنگامی که بر سرکار آمد عمویش، عبد رشید بن محمود، را دستگیر کرد و در دژ میدین بر سر راه بست به زندانش افکند. همین که مودود درگذشت وزیر مودود با سپاه بدان دژ نزدیک شده بود. عبد رشید از دژ فرود آمد و آن سپاه را به فرمانبری از خود خواند. سپاه پذیرفتند و همراه او به غزنه بازگشتند و چون به غزنه نزدیک شد علی بن مسعود از آن جا گریخت و عبد رشید بر اورنگ نشست و کار برای او سامان یافت و لقب شمس دین الله سیف الدوله بدو دادند. برخی نیز لقب او را جمال الدوله دانسته اند، و بدین سان خداوند شرف مودود را از داود بداشت و این همان کامیابی است که دشمنان را بدون جنگ افزار و

سپاه از پای در می آورد.

### چیرگی بساسیری بر انبار

در ذی قعدة / مارچ این سال بساسیری انبار را زیر فرمان گرفت و یارانش بدین شهر اندر شدند.

انگیزه آن چنین بود که قرواش با باشندگان این شهر بدرفتاری می کرد و به دارایی ایشان چنگ می انداخت. پس گروهی از باشندگان آن نزد بساسیری به بغداد رفتند و از او خواستند سپاهی را همراه ایشان کند تا انبار را بدو سپزند. بساسیری پذیرفت و سپاه را با آنها همراه کرد و انبار را فرو ستاندند. بساسیری در پی ایشان روان شد و با باشندگان آن نیک رفتاری کرد و در میانشان دادگسترزد تا جایی که کسی از یاران او نتوانست یک گرده نان را بدون بها بگیرد. بساسیری در آن جا ماندگار شد تا هنجارش سامان یافت و پایه هایش استواری گرفت و انگاه به بغداد بازگشت.

### در هم شکستن سلطان رحیم از سپاه فارس

در این سال سلطان رحیم در ذی قعدة / مارچ از رامهرمز به اهواز بازگشت و چون به وادی ملح رسید سپاه فارس با او رویارو شد و جنگی سخت در گرفت و شماری از سپاهیان سلطان رحیم بدو نیرنگ زدند و او با همه سربازان گریزان گشتند. سلطان رحیم همراه دو برادرش، ابوسعید و ابوطالب، به بصنتی رسید و از آن جا به واسط رفت و سپاه فارس راه اهواز در پیش گرفت و آن شهر را فرو ستاند و در بیرون آن خیمه و خرگاه زد.

### یاد چند رویداد

در این سال سپاهی از مصر به حلب، که زیر فرمان ثمال بن صالح بن مرداس بود،

رسید و شمال از فزونی شمار آن‌ها هراسید و از حلب روی تابید و مصریان این شهر را فرو ستاندند.

در ذی‌قعدة / مارچ این سال شبانه ابری تار و سیاه بر آسمان هویداگشت چندان که سیاهی آن بر تاریکی شب فزون آمد و درگوشه گوشه آسمان نوری چونان آتش افروخته پدیدار شد و هم هنگام بادی سخت وزیدن گرفت که ایوان دارالخلافة را ویران کرد و مردم آن دیدند که ایشان را پریشانند و هراسانند و به نیایش و مویش روی آوردند تا آن که شب به پایان نرسیده آسمان برگردید.

در شعبان / دسامبر این سال بساسیری از راه خراسان به بغداد رفت و آهنگ سرزمین دزدار کرد و آن را زیر فرمان گرفت و هر چه را در آن یافت غنیمت ساخت. پیش از آن سعدی بن ابی‌شوک بر آن فرمان یافته برای آن بارویی ساخته استوارش پرداخته بود و آن را سنگری برگزیده بود که در آن پناه می‌گزید و هر چه را فرو می‌ستاند در آن جا انداخته می‌کرد. پس بساسیری هر آنچه را در آن جا بود بر گرفت.

در این سال باشندگان کرخ از برپا داشتن مراسم عزاداری و آنچه انجام دادن آن به روز عاشورا آیین ایشان بود باز داشته شدند، لیک آن‌ها نپذیرفتند و باز همان کردند. پس میان ایشان و سنیان آشوبی بزرگ در گرفت که در آن زیادی از مردم کشته و زخمی شدند و این تیرگی از میان آن‌ها رخت بر نیست تا آن که ترک‌ها بیامدند و در نزدیکی ایشان چادر زدند و این چنین بود که آن‌ها دست از درگیری کشیدند. آن گاه باشندگان کرخ ساختن بارویی بر بازار قلائین را آغازیدند و هر دو گروه در این ساخت و ساز پول بسیار هزینه کردند و میان دو دسته آشوب‌های بسیار پدید آمد و بازارها بسته شد و تباهی فزونی یافت تا آن که بسیاری از بخش باختری به بخش خاوری رفتند و در آن جا ماندگار شدند. خلیفه، ابومحمد بن نسوی را فرمود تا سوی ایشان رود و هنجار را سامان دهد و تباهی را از میان کند. مردم بخش باختری از این گزارش آگاه شدند و سنیان و شیعیان در جلوگیری از این فرمان همداستان شدند و به قلائین پروانه داده شد در گفتن «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» [در اذان] آزاد باشند، چنانکه به کرخیان پروانه دادند «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ» [نماز گذاردن بهتر از خوابیدن است] گویند و بر صحابه مهر آشکار کنند. پس رفتن ابن نسوی

ایشان بیهوده شد.

در همین سال ابو عبدالله محمد بن علی بن عبدالله صوری حافظ سوی سرای  
سرمدی شتافت. او پیشوایی بود که با عبد غنی بن سعید همنشینی داشت و از  
[مکتب] وی بیرون شده بود. خطیب ابوبکر از شاگردان او بود.  
هم در این سال ملک عزیز ابوبکر منصور بن جلال الدوله درگذشت. پیش‌تر از  
هنجار او سخن به میان آوردیم. وی سروده نیکو می‌گفت.  
نیز در این سال احمد بن محمد بن احمد ابو حسن عتیقی دیده بر هم نهاد. او به  
نام نیایش عتیق خوانده می‌شد. سالزاد او ۳۶۷ / ۹۷۷ م بود.  
در این سال ابوقاسم عبد وهاب بن اقصی قضاة ابو حسن ماوردی به خواب  
جاودان فرورفت. او در سال ۴۳۱ / ۱۰۳۹ م به این مقام برگزیده شد و پیش از آن در  
بیت نوبه قاضی بود. به هیچ کس دیگر چنین جایگاهی داده نشد. او را از بهر  
بزرگداشت پدرش بدین جایگاه نشانده بودند.



## رویدادهای سال چهارصد و چهل و دوم هجری (۱۰۵۰ و ۱۰۵۱ میلادی)

### چیرگی سلطان طغرل بیک بر اصفهان

ابومنصور بن علاءالدوله، حکمران اصفهان، رفتارش با سلطان طغرل بیک بر یک شیوه نبود و پیوسته با او رنگ دگرگون می‌کرد، یک بار از او فرمان می‌برد و بدو می‌گرایید و دیگر بار از او سر برمی‌تافت و سر به فرمان سلطان رحیم فرود می‌آورد. طغرل بیک کین او به دل گرفت و چون این بار از خراسان بازگشت تا - چنانکه گفته آمد - سرزمین‌های جبل را از برادرش ابراهیم پنال بستاند و بر این سرزمین‌ها چیرگی یافت روی سوی اصفهان آورد تا آن را از ابومنصور فرو ستاند. ابومنصور این بشنید و در شهر خود دژگزين شد و پشت باروی آن پناه گرفت. طغرل بیک در محرم / می به پیکار او برخاست و نزدیک به یک سال شهر را میانگیر کرد و جنگ‌های بسیار میان آن‌ها در گرفت و طغرل بیک تنها توانست بر حومه شهر چیرگی یابد. او گردانی از سپاه خود را سوی فارس فرستاد. این گردان به بیضاء رسید و آن را تاراج کرد و با دست پر بازگشت.

چون شهرنندان اصفهان به درازا کشید و آبادی‌های آن رو به ویرانی نهاد کار بر حکمران و باشندگان آن تنگ آمد و پیام نزد طغرل بیک فرستادند که هم فرمانش برند هم پولش دهند. طغرل بیک نپذیرفت و جز به سپردن شهر بدو خرسند نشد. باشندگان اصفهان چندان پایداری کردند که توشه‌شان پایان پذیرفت و دیگر شکیب شدنی نبود و خواربار پایان یافت و مردم ناگزیر مسجد را در هم کوفتند تا چوب‌های آن را برای سوخت به کار گیرند و چون کار بدین جا رسید در برابر طغرل بیک سر

فرود آوردند و فروتن شدند و شهر بدو سپردند. طغرل بیک به شهر اندر شد و سپاهیان ابومنصور از آن شهر برون کرد و در سرزمین جبل بدیشان تیول داد و با مردمان نیکی کرد و دو سرزمین یزد و ابرقوی را به تیول حکمران آن، ابومنصور، بداد و بر اصفهان چیرگی یافت و در محرم ۴۴۳ / می ۱۰۵۱ م بدان اندر شد و آن را نیکو شمرد و آنچه از دارایی‌ها، گنجینه‌ها و جنگ‌افزار درری داشت به اصفهان آورد و این شهر را ماندگاه خود گرداند و بخشی از باروی آن را ویران کرد و گفت: کسی به بارو نیازمند است که توانش سستی پذیرد، اما شهریاری که سپاه و شمشیر دژ اویند از باروی بی‌نیاز است.

### بازگشت سپاهیان فارس از اهواز و بازگشت سلطان رحیم بدان جا

در محرم / می این سال سپاهیان فارس که همراه امیر ابومنصور، حکمران آن، بودند از اهواز به فارس بازگشتند.

انگیزه این بازگشت آن بود که سپاهیان با یکدیگر ناسازگاری یافتند و سر به شورش برداشتند و گردن فرازیدند و شماری از آن‌ها بی‌فرمان حکمران به فارس بازگشتند و برخی همراه او ماندند و گروهی نیز نزد سلطان رحیم، که در اهواز بود، رفتند و از او خواستند نزد ایشان بازگردد. او نیز با سپاهیان همراه به اهواز بازگشت و پیام به بغداد فرستاد و سپاهیان آن جا را فرمود تا نزد او روند تا به همراه ایشان راه فارس در پیش گیرد. سلطان رحیم چون به اهواز رسید سپاهیان با او دیدار کردند و سر به فرمان او فرود آوردند و از فرمانبری سپاه فارس آگاهش گرداندند و بدو گفتند که سپاه فارس رسیدن او را چشم می‌کشند. سلطان رحیم در ربیع الآخر / اوگست به اهواز اندر شد و در اهواز چشم به راه سپاهیان بغداد بمآند و نگاه از آن جا به عسکر مکرّم رفت و آن را زیر فرمان گرفت و در همان جا ماندگار شد.

### چیرگی زعیم‌الدوله بر قلمرو برادرش، قرواش،

در جمادی‌الاولی / سپتامبر این سال زعیم‌الدوله ابوکامل برکة بن مقلّد بر

برادرش، قرواش، چیره شد و او را زیر فرمان خود گرفت و از هر کاری که بخواهد بازش داشت.

چگونگی آن چنین بود که قرواش از فرمانروایی برادرش بر شهرها ناخشنود بود او که دید دیگر هیچ حکم و فرمانی بر شهری ندارد پس به این اندیشه شد که به بغداد رود و از برادرش دوری گزیند پس از موصل برفت و این بر برکه گران آمد و آن را سخت انگاشت.

در این هنگام برکه گروهی از یاران بزرگ خویش در پی قرواش فرستاد و آن‌ها از او خواستند تا بازگردد و همه همداستان شوند و از جدایی و ناسازگاری پرهیزش دادند. چون این پیغام به قرواش رساندند او از پذیرش آن سر باز زد. آن‌ها گفتند: تو از رفتار به آنچه می خواهی بازداشته‌ای و اکنون که هنوز گرایشی به تو هست نیکو آن است که بپذیری و بازگردی. او در این هنگام دانست که راهی جز بازگشت ندارد. پس خواست آن‌ها بر این پایه پذیرفت که در دارالاماره موصل ماندگار شود و همراه ایشان روان شد. چون به منزلگاه برادرش، زعیم‌الدوله، نزدیک شد برادرش به پیشواز او رفت و نزد خویش جایش داد. یاران و خانواده قرواش از هراس گریختند، لیک زعیم‌الدوله همه را زنده داد و نزد برادرش آمد و خدمت او آشکار می‌کرد و در نهان کسانی را بر وی گمارد تا او را از انجام هر آنچه می‌خواهد جلو گیرند.

### چیرگی غزها بر شهر فسا

در جمادی‌الاولی / سپتامبر این سال سلطان البارسلان پسر داود، برادر طغرل بیک، از شهر مرو به خراسان رفت و از راه دشت آهنگ سرزمین فارس کرد، و هیچ کس از او آگاهی نداشت. او عمویش، طغرل بیک، را نیز آگاه نکرد تا به شهر فسا رسید. نایب این شهر از پیش روی او گریخت و البارسلان بدان درآمد و از دیلمیان هزار مرد و از مردم کوی و برزن بسیاری بکشت و هزار هزار دینار به یغما بردند و سه هزار تن اسیر کردند. کار بالا گرفت و چون از این کار آسودند راه خراسان پیمودند و در آن جا نماندند، زیرا از آن می‌هراسیدند که طغرل بیک سوی ایشان سپاه فرستد و آنچه را گرفته‌اند از ایشان فرو ستاند.

### چیرگی خوارج بر عُمان

در این سال خوارج ماندگار در کوه‌های عُمان بر شهر این قلمرو چیرگی یافتند. چگونگی آن چنین بود که حکمران آن امیر ابومظفر بن ملک ابوکالیجار در این شهر ماندگار بود و خادمی داشت که کارها را زیر فرمان گرفته بود و بر آن سرزمین فرمان می‌راند و با باشندگان آن بد رفتار می‌کرد و دارایی‌هایشان می‌ستاند، پس او را دشمن داشتند و درخت کین او در دل کاشتند.

مردی خوارجی که ابن رشد نامیده می‌شد از این هنجار آگاه شد و خوارج پیرامون خود را گرد آورد و آهنگ آن شهر کرد. امیر ابومظفر با سپاهیان خود سوی او برون شد و دو سپاه با یکدیگر روبرو شدند و جنگ در گرفت و خوارج در هم شکستند و به جای خود بازگشتند.

ابن رشد زمانی بمائد و نیرو گرد می‌آورد و سپاه می‌آمود، و دیگر بار سوی ابومظفر تاخت. دیلمیان با او پیکار گزاردند. باشندگان شهر از بهر بد رفتاری دیلمیان، خوارج را یاری رساندند. ابن رشد شهر را گرفت و آن خادم را همراه زیادی از دیلمیان بکشت و امیر ابومظفر را دستگیر کرد و روانه کوه‌های آن کرانه ساخت و هر کس از دیلمیان را که نشانی بر جای نهاده بود دستگیر و همراه او به زندان افکند. او دارالاماره را ویران کرد و گفت: این سرای به ویرانی شایسته‌تر. وانگاه دادگسترده و مالیات‌ها را از شمار افکند و تنها به ده یک درآمد مردم بسنده کرد. او به نام خود خطبه خواند و لقب راشد بالله به خویش داد و پشمینه بر تن کشید و جایی را به هنجار مسجد برپا کرد. این مرد به روزگار ابوقاسم بن مُکرم نیز جنبید و ابوقاسم سپاهی را فرستاد تا او را جلو گرفت و میانگیرش کرد و آزش از میان برد.

### درونشد تازیان به افریقیه

در این سال تازیان به افریقیه اندر شدند.

چگونگی آن چنین بود که معز بن بادیس به نام قائم بامرالله، خلیفه عباسی خطبه می خواند و خطبه خواندن به نام مستنصر علوی، خداوندگار مصر، را به سال ۴۴۰ / ۱۰۴۸ م و نهاد، و چون چنین کرد مستنصر علوی بدو نامه نگاشت و او را بیم داد و معز پاسخ سختی بدو داد.

در این هنگام مستنصر، حسن بن علی یازوری را به وزارت گماشت، اگرچه وی شایسته وزارت نبود. او مردی کشت‌کار و برزگر بود و معز در نامه‌نگاری با وی او را آن گونه که وزرای پیشین را می خواند نمی خواند و به وی چون پیشینیان او ابراز خدمتگزاری نمی کرد. این بر یازوری گران آمد و معز را از این بهر نکوهید، لیک معز آنچه را دوست می داشت کنار نهاد. پس بدگویی‌های بسیار از معز شد و مستنصر را بر او آغالیدند و مستنصر و یازوری گسیل داشتن تازیان به خاور را آغازیدند و میان بنی زُعبه و ریاح، که با یکدیگر کارزارها و کینه‌ها داشتند، آشتی برپا کردند و بدیشان دارایی‌ها دادند و آن‌ها را فرمودند تا آهنگ سرزمین قیروان کنند و هر چه را برای این گشایش نیاز داشتند در دستشان نهادند و نوید یاری و توشه با ایشان گذاردند. تازیان به افریقیه اندر شدند و یازوری به معز چنین نوشت: اما پس از ستایش ایزدی، به سوی شما نره اسپانی فرستادیم که مردانی میانسال بر آن‌ها نشسته‌اند تا آنچه خدا خواهد فرجام یابد ... چون ایشان به سرزمین برقه و بالادست آن رسیدند چراگاه‌های بسیاری در آن یافتند بدور از باشنده، زیرا معز زناتیانی را که در آن جا ماندگار بودند در هم کوبیده بود. پس تازیان در آن جا میهن‌گزین شدند و در پیرامون آن به تباهی برخاستند.

این گزارش به معز رسید و او ایشان را ناچیز شمرد. معز چون واپس نشینی صنهاجیان از جنگ با زناتیان را دید بردگانی خرید و در دادن پاداش بدان‌ها فراخ گرفت. پس سی هزار مملوک [برده] پیرامون او گرد آمدند. تازیان زُعبه در سال ۴۴۶ / ۱۰۵۴ م بر شهر طرابلس چیرگی یافته بودند، پس تازیان ریاح، اثبج [ابتج] و بنی عُدی پیاپی به افریقیه آمدند و راه‌ها می زدند و در همه جا تباهی می کردند و بر آن بودند تا به قیروان رسند. مونس بن یحیی مرداسی به آنها گفت: به رای من پیشدستی در این کار درست نیست. گفتند: چگونه دوست می داری؟ او زیراندازی را برداشت و آن را گسترده و نگاه گفت: کیست که به میان این فرشینه درآید بی آن که

پای بر آن نهد؟ گفتند: این کار نتوانیم. گفت: قیروان نیز چنین است. اندک اندک از آن فرو ستانید تا دیگر چیزی جز قیروان نماند و در این هنگام همه آن را برگزید. گفتند: تو بزرگ تازیان و فرمانده ایشانی و بر ما پیشی، و ما کاری بی تو نخواهیم کرد. در این هنگام امرای عرب نزد معز رفتند و او ایشان را نواخت و ارمغان فراوان بدیشان داد و همین که از درگاه او برون شدند پاداش نیکوکاری او ندادند و به یغماگری پرداختند و راه‌ها زدند و کشتزارها به تباهی کشیدند و میوه‌ها گندند و شهرها میانگیر کردند و کار بر مردمان تنگ شد و هنجارشان به بدی گرایید و دیگر از این شهر به آن شهر نتوانستند رفتن. در افریقیه بلایی فرود آمد بی مانند. در این هنگام معز سپاه آمود و سرباز گرد کرد. شمار سواران او به سی هزار می‌رسید و به اندازه آن پیاده. او به جندران رسید. جندران کوهی بود که دوری آن از قیروان سه روز راه بود. شمار تازیان سه هزار سوار بود. چون تازیان صنهاجیان و بردگان همراه معز را دیدند هراسیدند و برایشان گران آمد. مونس بن یحیی بدیشان گفت: این روز روز گریز نیست. گفتند: به کجای آن‌ها زخم رسانیم اینها همه پوست پوشیده و کلاه خود بر سر نهاده‌اند. مونس گفت: به چشمهایشان. از همین روی این روز را یوم‌العین نامیدند.

جنگ در گرفت و سختی یافت. صنهاجیان برگریز همداستان شدند تا معز را با بردگان نهند و کارشان ببینند و آن‌گاه که بیشترشان کشته شدند سوی تازیان بازگردند. صنهاجیان پای به گریز نهادند و بردگان همراه معز پایداری ورزیدند و بسیاریان جان بازیدند. صنهاجیان خواستند تا سوی تازیان بازگردند، لیک این کار نتوانستند و گریز پیوستگی یافت و بسیاری از صنهاجیان جان باختند و معز با شمار بسیاری که هنوز با او بودند گریزان به قیروان اندر شد و تازیان اسب‌ها، چادرها و هر چه را از پول و جز آن در آن‌ها بود برستانند. یکی از سخنسرایان در این باره چنین سروده است.

وَإِنَّ ابْنَ بَادِيسٍ لَأَفْضَلُ مَالِكٍ      وَ لَكِنْ لَعَمْرِي مَا لَدَيْهِ رَجَالٌ  
ثَلَاثُونَ أَلْفًا مِنْهُمْ غَلَبْتُهُمْ      ثَلَاثَةُ أَلْفٍ إِنْ ذَا لَمْ حَالٌ

یعنی: ابن بادیس بیگمان نکوترین فرمانده است، لیک به جانم سوگند مردی نزد خود نداشت، سی هزار نفر از آن‌ها که از سه هزار تن شکست خوردند و این کاری

نشدنی است.

در روز عید قربان این سال معرّه بیست و هفت هزار سوارگرد آوژد و سبکبار سوی تازیان تاخت و پیش از رسیدن گزارشش خود را رساند و هنگام نماز عید قربان بر آنها یورش برد. تازیان بر اسب جهیدند و یورش بردند و صنهاجیان در هم شکستند و بسیاری از ایشان کشته شدند.

معرّه باز سپاه گرد آوژد و خود همراه صنهاجیان و زناتیان بسیار برون شد و چون بر جایگاه تازیان، که در برابر کوه جندران بود، مشرف شدند جنگ در گرفت و آتش آن زبانه کشید. شمار تازیان به هفت هزار سوار می‌رسید. صنهاجیان در هم شکستند و هر یک سوی سرای خود گریخت. زناتیان نیز گریزان شدند و معرّه با بردگان همراه خود چنان پایداری ورزید که مانندی برای آن شنیده نشده بود که او نیز در فرجام، سوی منصوریه گریخت. کشتگان صنهاجیان در آن روز شمرده شد و شمار آنها به سه هزار و سیصد تن می‌رسید.

وزان پس تازیان روی آوردند تا به نمازگاه قیروان رسیدند و جنگ در گرفت و از مردم منصوریه و رقّاده بسیاری کشته شدند. چون معرّه چنین دید به یاران خود پروانه داد تا برای خرید و فروش نیازهای خود به قیروان درون شوند و چون به قیروان درآمدند مردم کوی و برزن بر ایشان دست‌اندازی کردند و میانشان جنگی در گرفت که مایه آن درگیری مردی تازی با یکی از مردم کوی و برزن بود که در پایان، تازیان چیرگی یافتند.

در سال ۴۴۴ / ۱۰۵۲ م باروی زویله و قیروان برپا شد و در سال ۴۴۶ / ۱۰۵۴ م تازیان قیروان را میانگیر کردند و مؤنس بن یحیی بر شهر باجه چیرگی یافت و معرّه از مردم خواست به مهدیه روند، زیرا دیگر نمی‌توانست از آنها در برابر تازیان پشتیبانی کند.

تازیان در هم کوفتن دژها و کاخ‌ها را آغازیدند و میوه درختان گندند و رودها ویران کردند و معرّه به همراه مردم در سال ۴۴۹ / ۱۰۵۷ م به مهدیه جا به جا شدند و معرّه در شعبان / اکتبر همین سال به مهدیه رفت. پس پسرش تمیم او را دیدار کرد و همواره در خدمت او بود. پدرش او را به سال ۴۴۵ / ۱۰۵۳ م بر مهدیه گماشته بود و او در مهدیه ببود تا پدرش نیز در این سال بدو پیوست.

در رمضان ۴۴۹ / نوامبر ۱۰۵۷ م تازیان قیروان را تاراج کردند.  
 در سال ۴۵۰ / ۱۰۵۸ م بلکین همراه تازیان برای جنگ با زناتیان برون شد و با  
 ایشان نبرد نمود. زناتیان در هم شکستند و شمار بسیار از آنها کشته شدند.  
 در سال ۴۵۳ / ۱۰۶۱ م میان تازیان و هواره جنگ در گرفت و هواره در هم  
 شکستند و زیادی از آنها جان باختند.  
 در سال ۴۵۳ / ۱۰۶۱ م باشندگان تَقُیوس دویست و پنجاه تن از تازیان را  
 بکشتند. چگونگی آن چنین بود که تازیان برای داد و ستاد به این شهر درآمدند. پس  
 مردی تازی یکی از باشندگان پر پیشینه شهر را کشت، زیرا شنیده بود که او معز را  
 می ستاید و بر او آفرین<sup>۱</sup> می فرستد. پس چون این باشنده کشته شد مردم شهر بر  
 تازیان یورش بردند و شمار پیش گفته از ایشان را بکشتند.  
 شایسته آن بود که هر رویداد در سال رخداد خود گفته می آمد، لیک همه آنها  
 پیاپی بگفتیم تا در این روش نیکوتر باشد، زیرا اگر این رویدادها گسسته و در  
 سال های از هم بریده گفته می آمد دریافت نمی شد.

### یاد چند رویداد

در این سال مهلهل بن محمد بن عتاز، برادر ابوشوک، نزد سلطان طغرل بیک  
 رفت و طغرل بیک او را نواخت و وی را بر تیولش بداشت. سیروان، دقوقا، شهر زور  
 و صامغان در تیول او بود، و میانجیگری او را برای برادرش، سُرخاب بن محمد بن  
 عتاز، پذیرفت که در زندان طغرل بیک بود. سُرخاب به دژ ماهکی، که از آن او بود،  
 رفت و راوندین را به تیول سعدی بن ابی شوک داد.  
 در همین سال مستنصر در مصر، ابوبرکات، عموی ابوقاسم جرجرائی را دستگیر  
 کرد و قاضی ابومحمد حسن بن عبد رحمان یازوری را به وزارت گماشت. یازور از  
 حومه رمله بود.  
 هم در این سال محمد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن عبد صمد بن مهتدی

۱. آفرین: دعا، در برابر نافرین یا نفرین - م.



بالله ابو حسین دیده بر هم نهاد. سالزاد او ۳۸۴ / ۹۹۴ م بود.

در شعبان / دسامبر این سال ابو حسن علی بن عمر قزوینی که زاهد بود و نیکوکار بدان سرای شتافت. او حدیث، داستان و سروده روایت و نقل می‌کرد. وی

از ابن نباته و دیگران سروده باز می‌گفت، یکی این سروده ابن نباته است که:

وَ إِذَا عَجَزَتْ عَنِ الْعَدُوِّ فِدَايِرِهِ      وَ امْرُؤٌ لَهُ، إِنَّ الْمَزَاجَ وَفَاقُ  
فَالنَّارَ بِالمَاءِ الَّذِي هُوَ ضِدُّهَا      تُعْطَى النَّضَاجَ وَ طَبْعُهَا الإِحْرَاقُ

یعنی: هرگاه از کار دشمن بازماندی با او نرمی کن و با وی در آمیز که آمیزش مایه سازگاری است. آتش به آبی که ضد آن است پختگی می‌دهد و حال آن که سرشتش سوزاندن است.

در ذی قعدة / مارچ این سال ابوقاسم عمر بن ثابت، نحوی نابینای تازی، بشناخته به ثمانینی، درگذشت.

## رویدادهای سال چهارصد و چهل و سوم هجری (۱۰۵۱ و ۱۰۵۲ میلادی)

### تاراج سُرق و جنگ در آن سرزمین و چیرگی سلطان رحیم بر رامهرمز

در محرم / می این سال گروه کلانی از تازیان و کُردان گرد آمدند و آهنگ سُرقِ خوزستان کردند و در آن به یغماگری برخاستند و دورق را به تاراج بردند. سرکردگان آن‌ها مطارد بن منصور و مذکور بن نزار بودند. سلطان رحیم سپاهی سوی ایشان گسیل داشت و هر دو سپاه در میان سُرق و دورق با یکدیگر روبرو شدند و جنگ در گرفت. مطارد کشته و فرزند او اسیر شد و بسیاری از ایشان جان باختند و آنچه را به یغما برده بودند باز ستانند و مانده‌ها با زشت‌ترین زخم‌ها و هنجاری یغمازده جان خویش رهانند. چون این پیروزی برای سلطان رحیم فرجام یافت او از عسکر مکرم سوی پل آریق پیشروی کرد. دُبیس بن مزید، بساسیری و دیگران نیز همراه او بودند.

و زان پس امیر ابومنصور، شهریار فارس، و هزار اسب بن بنکیر و منصور بن حسین اسدی و همراهان دیلم و ترک ایشان از اَرّجان<sup>۱</sup> آهنگ شوشتر کردند، لیک سلطان رحیم بر ایشان پیشی گرفت و میان آن‌ها و اَرّجان دیوار شد و به کار پیش سپاهانشان پیچید و بر آن‌ها پیروزی یافت.

---

۱. اَرّجان همان تازی گشته اَرّگان است و نباید آن را با بهبهان یکی داست، گرچه نزدیک بهبهان بوده است.

و زان پس در سپاه هزار اسب گزارش پیچید که امیر ابومنصور بن ملک بن ابوکالیجار در شیراز مرده است. پس سپاه سرگردان شد و بازگشت و بسیاری از آن‌ها به سلطان رحیم پیوستند و همراه او گشتند.

سلطان رحیم گردانی از سپاه خود را به رامهرمز، که یاران هزار اسب در آن جا بودند، گسیل داشت. یاران هزار اسب در آن سامان تباهی می‌کردند. چون سپاه سلطان رحیم بدان جا رسید این سپاه به جنگ با سپاه سلطان رحیم برون شد. جنگی سخت در گرفت که با کشته و زخمی بسیار همراه بود و در فرجام، سپاه هزار اسب در هم شکستند و سپاه سلطان رحیم بدان اندر شدند، لیک در آن میانگیر گشتند. پس سپاهیان سلطان رحیم شهر را بزور ستاندند و دارایی‌ها به تاراج بردند و شماری از سربازان آن جا را اسیر کردند و زیادی از آن‌ها نزد هزار اسب، که در ایذه بود، گریختند، و سلطان رحیم در ربیع‌الاول / جولای این سال رامهرمز را فرو ستاند.

### چیرگی سلطان رحیم بر استخر و شیراز

در این سال سلطان رحیم برادرش، امیر ابوسعید، را با سپاهی سوی فارس گسیل داشت. انگیزه او این بود که دژیان استخر، ابونصر بن خسرو، دو برادر داشت که هزار اسب بن بنکیر به فرمان امیر ابومنصور آن دو را دستگیر کرده بود. ابونصر نامه‌ای به سلطان رحیم نوشت و فرمانبری و یاری خود از وی را آشکار ساخت و از او خواست برادرش را سوی او فرستد تا سرزمین فارس را زیر فرمان وی نهد. سلطان رحیم نیز برادرش، امیر ابوسعید، را سوی او گسیل داشت. امیر ابوسعید به دولت‌آباد رسید و در آن جا بسیاری از سربازان فارس از دیلمیان، ترکان، تازیان و گردان بدو پیوستند و او از آن جا راهی دژ استخر شد. دژیان استخر، ابونصر، فرود آمد و او را دیدار کرد و به دژ فراز بُرد و برای او و سپاهیان همراه منزلگاه، ارمغان و دیگر چیزها فراهم آورد.

آن‌ها از آن جا به دژ بهنُدر رفتند و آن را میانگیر کردند و در آن هنگام نامه‌های شماری از پاسداران سرزمین‌های فارس در فرمانبری از او، از دارابگرد گرفته تا جز آن، را دریافت، و انگاه سوی شیراز روان شد و در رمضان / ژانویه آن را زیر فرمان

گرفت. چون برادر او امیر ابومنصور و هزار اسب و منصور بن حسین اسدی این گزارش شنیدند با سپاه خود سوی سلطان رحیم تاختند و - چنانکه به خواست خدا گفته خواهد آمد - او را در هم شکستند و سلطان رحیم از اهواز به واسط رفت. آن گاه دشمنان برای راندن امیر ابوسعید از شیراز بدان سوی روی آوردند و چون بدان نزدیک شدند امیر ابوسعید با آنها روبرو شد و با ایشان نبرد آزمود و در همشان شکست و آنها به کوه دژ بهندر پناه بردند و جنگ میان دو گروه تا نیمه شوال / بیستم فوریه چند بار رخ داد. پس گردانی از سپاه امیر ابوسعید پیشروی کردند و همه روز را جنگیدند و بازگشتند و فردای آن روز همه سپاهیان به هم در پیچیدند و پیکار گزاردند و سپاه امیر ابومنصور در هم شکست و امیر ابوسعید پیروزی یافت و بسیاری از سپاه دشمن را بکشت و زیادی از ایشان از وی زنهار خواستند. ابومنصور به دژ بهندر فراز شد و در آن پناه گزید و همان جا بمآند تا - چنانکه به خواست خدا گفته خواهد آمد - فرمانروایش به وی بازگشت.

چون امیر ابومنصور از اهواز برفت خطبه به نام سلطان رحیم باز خوانده شد و سپاهیان آن جا پیک در پی وی فرستادند و او را سوی خود خواندند.

### در هم شکستن سلطان رحیم در اهواز

چون امیر ابومنصور و هزار اسب و همراهیان آن دو - چنانکه گفته آمد - از بارافکنشان در نزدیکی شوشتر بازگشتند سوی ایذه رفتند و در آن جا ماندگار شدند. آنها از سلطان رحیم هراسیدند و در خود یارای پایداری در برابر او نیافتند، پس همدستان شدند تا با سلطان طغرل بیک نامه نگاری کنند و سر به فرمان او فرود آورند و از او یاری جویند. سلطان طغرل بیک سپاهی بسیار به یاری ایشان فرستاد. او اصفهان را فرو ستانده از آن آسوده گشته بود.

سلطان رحیم این را هنگامی دانست که زیادی از سپاهیان او همچون بساسیری، نورالدوله دبیس بن مزید، تازیان و گردان او را و نهاده بودند و تنها دیلمیان اهواز و گروه اندکی از ترک های بغداد، که به تازگی نزد او رسیده بودند، او را همراهی می کردند. او چنین اندیشید که از عسکر مکرم به اهواز بازگردد، زیرا اهواز استواری

بیشتری داشت و در همان جا رسیدن سپاهیان را چشم کشد. او نکو آن دید که برادرش، امیر ابوسعده، را به فارس فرستد، زیرا - چنانکه گفتیم - او را از استخر خواسته بودند و شمار شایسته‌ای از لشکریان را همراه او کرد. او بر این گمان بود که هرگاه برادرش به فارس رسد و دژ استخر فرو ستانده شود امیر ابومنصور و هزار اسب ناآرام خواهند شد و به آن کرانه‌ها سرگرم خواهند گشت و بر پریشانی و سستی او افزوده خواهد شد، لیک آن‌ها به امیر ابوسعده رویی نکردند و پویا سوی اهواز روان گشتند و در پایانه‌های ربیع‌الآخر / اوگست بدان جا رسیدند.

جنگ دو روز پیاپی میان دو سپاه در گرفت و کشتار بسیار شد و پیمانۀ پیکار پُر گشت و سلطان رحیم در هم شکست و با شماری اندک روی سوی واسط نهاد و در راه سختی‌ها چشید و بی‌گزند با دیگر گریختگان که بدو پیوستند در واسط جایگیر شد. اهواز به یغما رفت و چندین برزن آن خوراک آتش گشت و در این جنگ کمال‌الملک ابومعالی بن عبد رحیم، وزیر سلطان رحیم، گم شد و گزارشی از او به دست نیامد.

### شورش میان مردم کوی و برزن بغداد

#### و سوزاندن دو حرم امام موسی بن جعفر و امام محمد تقی [علیهما السلام]

در صفر / جون این سال میان سنیان و شیعیان بغداد شورشی از سرگرفته شد و پهنۀ این شورش به چندین برابر گذشته رسید. موافقتی که در سال گذشته میان این دو گروه پدید آمد از بهر کینه‌هایی که در دل نهفته بود از آسیب‌پذیری برکنار نمآید. چگونگی این شورش چنین بود که باشندگان کرخ ساختِ باب سَمّاکین<sup>۱</sup> را آغازیدند و مردم قلائین به مانده‌کارِ باب مسعود روی آوردند. کرخیان از کار خود آسودند و برج‌هایی را ساختند که بر آن با زر چنین نگاهشتند: محمد و علی نیکوترین آدمیزادگانند. سنیان این نوشته نپذیرفتند و ادّعا کردند که چنین نوشته باید: محمد و علی نیکوترین آدمیزادگانند، هر که داده پذیرد سپاس به جای آورده و هر که از آن

۱. شاید بتوان آن را برگرداند و دروازه ماهی فروشان نیز نامید - م.

سر باز زند ناسپاسی کرده است. کرخیان از افزودن این نوشته سر باز زدند و گفتند: ما از آنچه چونان همیشه بر دیوار مسجدهای خود می‌نویسیم پای فراتر نمی‌نهیم. خلیفه، قائم بامرالله، نقیب عباسیان، ابوتمام، و نقیب علویان، عدنان بن رضی، را برای واریسی این آشوب و پایان دادن بدان فرستاد. این دو پشتیبانی خود از سخن کرخیان را برای خلیفه نوشتند و خلیفه و نواب سلطان رحیم دستور دادند که هر دو گروه دست از جنگ بشویند، لیک آن‌ها نپذیرفتند. از ابن مذهب قاضی، زهیری و دیگر اصحاب حنبلی عبد صمد خواسته شد تا مردم کوی و برزن را در دامن زدن بیشتر به این آشوب وادارند. نواب سلطان رحیم از بهر خشمی که از رئیس الرؤساء، که به حنبلیان گرایش داشت، در دل داشتند در جلوگیری از آنان خودداری کردند. این سنّیان از بردن آب دجله برای کرخیان جلو گرفتند. سدّ رود عیسی نیز شکافته شده بود و این بر کرخیان گران آمد و گروهی از ایشان خود را به دجله زدند و آب بر گرفتند و در آوردها ریختند و بر آن گلاب افشانند و بانگ برآوردند: آب برای هر رهگذری، و سنّیان با این کار فریب خوردند.

رئیس الرؤساء بر شیعیان سخت گرفت و آن‌ها نوشته «نیکوترین آدمیزادگانند» را زدودند و افزودند «علیهماالسلام». سنّیان گفتند: ما خشنود نشویم مگر آن که خشتی را که بر آن محمد و علی نگاشته شده برداشته شود و در اذان «حَیَّ عَلَی خَیْرَالْعَمَلِ» گفته نشود. شیعیان از پذیرش آن سر باز زدند و جنگ تا روز سوم ربیع الاول / شانزدهم جولای پیوستگی یافت و مردی هاشمی از سنّیان کشته شد. خانواده وی او را بر تابوت نهادند و در حرّیه، باب بصره و دیگر برزن‌های سنّی نشین گردانند و مردم را برای کین‌کشی از شیعیان برانگیختند و نگاه او را در کنار احمد بن حنبل به خاک سپردند. و مردمی بسیار بیش از پیش با آن‌ها همراه شدند.

چون سنّیان از خاکسپاری او بازگشتند آهنگ مشهد باب ستین کردند ولی درهای آن به روی آنها بسته شد. پس باروی آن کاویدند و دروازه بانان را هراسانند. دروازه بان هراسید و دروازه گشود و آن‌ها [به حرم امامین کاظمین] اندر شدند و آویزه‌ها و محراب‌های سیمین و زرّین و پرده‌ها و دیگر چیزها را به یغما بردند و هر چه را در خاک نهفته یافتند یا در سرای دیدند دزدیدند تا شب رسید و بازگردیدند. فردای آن روز مردمان، بسیار گشتند و آهنگ مشهد کردند. و هر چه گور و رواق

بود سوزاندند و حرم امام موسیٰ کاظم و نوه‌اش امام محمدتقی [علیهما السلام] و پیرامون آن‌ها و دوگنبد ساجی که بر آن دو جازده بودند به آتش سوخت. آنچه پیش روی این دو حرم بود و آرامگاه‌های همکنار آن همچون آرامگاه شهریاران آل بویه، معزالدوله، جلال‌الدوله، آرامگاه رؤساء و وزراء، آرامگاه جعفر بن ابی جعفر منصور، آرامگاه امیر محمد بن رشید و مادرش زبیده نیز بسوخت و چنان هنجار هولناکی پدید آمد که در جهانمانندی برای آن دیده نشد.

فردای آن روز پنجم این ماه / نوزدهم جون سنّیان بازگشتند و آرامگاه موسیٰ بن جعفر و محمد بن علی [علیهما السلام] را کاویدند تا پیکر آن دو را به آرامگاه احمد ابن خنبل برند، لیک ویرانی این گورستان مانع از شناخت آرامگاه این دو شد و گور کناری را کاویدند.

ابوتّمّام، نقیب عبّاسیان، و دیگر هاشمیان سنّی از این گزارش آگاه شدند، پس بیامدند و از آن جلو گرفتند. باشندگان کرخ آهنگ جایگاه فقیهان [خان الفقهاء] حنفی کردند و آن جا را به تاراج بردند و مدرس حنفی، ابوسعید سرخسی، را خون بریختند و این جایگاه و سرای فقیهان بسوختند. دامنه آشوب به بخش خاوری شهر کشیده شد و مردم باب طاق، سوق بیج، اساکفه و دیگران به جنگ با یکدیگر برخاستند.

چون گزارش آتش سوزی حرم به نورالدوله دُبیس بن مژید رسید بر او گران آمد و او را سخت ناآرام کرد، زیرا خاندان او و دیگر قلمرو او در نیل و آن کرانه همگی شیعه بودند. او در قلمرو خود خطبه خوانی به نام امام قائم بامرالله را باز داشت. در این باره با او نامه‌نگاری‌ها شد و او را نکوهیدند، و او پوزش خواست که فرمانبران او همه شیعه‌اند و بر این سخن همداستان گشتند. نورالدوله نتوانست بر ایشان سخت گیرد چنانکه خلیفه نتوانست دیوانگانی را که با حرم چنان کردند جلو گیرد و به هر روی نورالدوله خطبه خوانی را به هنجار نخست آن درآورد.

### گردن‌فرازی بنی‌قُرّه بر مستنصر در مصر

در شعبان / دسامبر این سال بنی‌قُرّه در مصر بر مستنصر بالله، خلیفه علوی،

شوریدند.

انگیزه آن چنین بود که وی مردی را که مقرب نامیده می شد بر آن‌ها حاکم کرد و پیشش داشت. مردم مصر از این کار رمیدند و او را ناخوش داشتند و از پذیرش وی پوزش خواستند، لیک مستنصر او را برکنار نکرد. پس مردم مصر ناسازگاری و سرکشی آشکار کردند و در جیزه، برابر مصر، ماندگار شدند و تباهی از خود نمودند. مستنصر بالله سپاهی سوی ایشان گسیل داشت تا با آن‌ها بجنگند و از این کار بازشان دارند. بنوقرّه با سپاه جنگیدند و سپاه در هم شکسته شد و بسیاری از سربازان کشته شدند. بنی قرّه به یک سوی دشت رفتند، و این بر مستنصر بالله گران آمد و تازیان طی و کلب و دیگر سپاهیان را گرد آورد و آن‌ها را در پی بنی قرّه فرستاد و این سپاه در جیزه به بنی قرّه رسید و در ذی قعدة / مارچ به کار ایشان پیچید و جنگ بالا گرفت و بسیاری از بنی قرّه کشته شدند و گریزان گشتند و سپاه به مصر بازگشت و سربازانی را در برابر بنی قرّه نهادند که اگر خواستند به آن کرانه دست اندازی کنند ایشان را جلو گیرند و خدای، سر ایشان باز داشت.

### مرگ زعیم الدوله

#### و روی کار آمدن قریش بن بدران

در رمضان / ژانویه این سال زعیم الدوله ابوکامل برکه بن مقلد در تکریت درگذشت. او با باروبنه خود بدان جا رفته بود تا از آن جا به عراق رود و به جنگ با نواب سلطان رحیم پردازد و آن سامان را تاراج کند. چون بدان سرزمین رسید زخمی که از غزا هنگام فرو ستانده شدن موصل برداشته بود سر باز کرد و در پی آن درگذشت و در حرم خضر در تکریت به خاک سپرده شد.

یاران تازی او بر فرماندهی علم الدین ابومعالی قریش بن بدران بن مقلد همدستان شدند و او باروبنه و تازیان را به موصل بُرد و عمویش، قرواش، را که در زندان بود از مرگ زعیم الدوله آگاه کرد و بدو گزارش رساند که خود فرمانروایی را به دست گرفته و به نمایندگی او کارها را می گرداند. چون قریش به موصل رسید میان او و عمویش قرواش کشمکشی پدید آمد که قرواش زبونی یافت و برادرزاده اش سر



آمد و تازیان بدو گراییدند و فرمانروایی برای او پابرجا شد و عمویش به دربندی محترمانه و بسنده کردن به اندکی پیرامونیان و زنان و هزینه ناچیز خشنود شد. و زان پس قریش او را به دژ جراحیه در حومه موصل برد و در آن جا زندانی کرد.

### یاد چند رویداد

به روز چهارشنبه، هفتم صفر / بیست و یکم جون پس از نیمروز ستاره‌ای در بغداد آشکار شد که پرتوش بر پرتو خورشید فزون آمد. او دنباله‌ای به درازای ذراع داشت و آرام می‌رفت تا در حالیکه مردم آن را می‌دیدند متلاشی شد. در رمضان / ژانویه این سال فرستاده‌های سلطان طغرل بیک برای پاسخ به نامه‌ای که خلیفه بدو نوشته بود به درگاهش رسیدند و از نواختن خلیفه با خلعت‌ها و لقب‌ها سپاس گزاردند. طغرل بیک همراه ایشان ده هزار دینار پول و کالاهای گران از گوهر، جامه و خوشبویه و دیگر چیزها برای خلیفه فرستاد و برای پیرامونیان او پنج هزار دینار و برای رئیس‌الرؤساء نیز دو هزار دینار فرستاد. خلیفه این فرستادگان را در تالار مهمانان فرود آورد و فرمود تا آنان را بنوازند و چون خجسته روز عید [فطر] رسید سپاهیان بغداد با جامه‌های نیکو و اسب‌های نژاده و برگستوان‌های<sup>۱</sup> زیبا سان دادند. آن‌ها می‌خواستند با این کار نیروی خود را به فرستادگان بنمایانند. در این سال یاران عَزُّرُ ملک داود، برادر طغرل بیک، از کرمان بازگشتند. انگیزه ایشان از بازگشت آن بود که عبد رشید بن محمود بن سبکتکین، فرمانروای غزنه، از آن جا به خراسان بازگشته بود و با ملک داود رویارو گشته جنگی سخت گزارده بودند که ملک داود در هم شکست و بر این پایه یاران او می‌بایست از کرمان باز می‌گشتند.

در همین سال سلطان طغرل بیک از اصفهان به ری بازگشت. هم در این سال ابوکالیجار کرشاسف بن علاءالدوله بن کاکویه در اهواز درگذشت. امیر ابو منصور هنگام بازگشت به شیراز او را به جانشینی خود گمارده

۱. برگستوان: آنچه به هنگام جنگ بر اسب نهند.

بود و چون درگذشت در اهواز به نام سلطان رحیم خطبه خواندند.  
 نیز در این سال ابو عبدالله حسین بن مرتضی موسوی دیده بر هم نهاد.  
 در ربیع الاوّل / جولای این سال ابو حسن محمد بن محمد بصروی سخنسرا که  
 به روستای بُصری، در نزدیکی عکبرا، وابسته بود خرقه تهی کرد. او مردی  
 نادره پرداز بود. کسی به او گفت: دوش آب بسیار نوشیدم، پس نیازم افتاد تا چونان  
 بزغاله هر ساعت برخیزم. ابو حسن بدو گفت: چرا خویش را خُرد می کنی؟ از  
 سروده های اوست:

تری الدنيا، و زینتها، فتصبو،	و ما یخلو من الشّهوات قلبُ
فضولُ العیش أكثرها همومٌ	و أكثر ما یضرک ما تُحبُّ
فلا یغرّزک زُحرفُ ما تراہ،	و عیش لئین الأعطافِ رطبُ
إذا ما بلغۃُ جاء تک عفواً،	فخذها، فالغنی مرعی و شربُ
إذا اتفقَ القلیل و فیہ سلّم،	فلا تُردِ الكثير و فیہ حربُ

یعنی: جهان و آرایش های آن را می نگری و بدان می گرایی و هیچ دلی از شهوت  
 تهی نیست. فزونی بیش از زندگی بیشترش مایه اندوه است و بیشتر آنچه به تو زیان  
 می رساند همان است که دوست می دارد، آراستگی آنچه می بینی تو را نفریبد و  
 زندگی با داشتن نرمش، خوشایند است. هرگاه باد آورده ای به چنگ آوردی آن را  
 بستان که توانگری عرصه چره و نوش است، و اگر اندکی یافتی که در آن سلامتی  
 نهفته خواهان زیادی همراه با جنگ و کشمکش مشو.

## رویدادهای سال چهارصد و چهل و چهارم هجری

(۱۰۵۲ و ۱۰۵۳ میلادی)

### کشته شدن عبد رشید، فرمانروای غزنه

#### و سرکار آمدن فرّخزاد

در این سال عبد رشید بن محمود بن سبکتکین، فرمانروای غزنه، کشته شد. چگونگی آن چنین بود که مودود پسر آن برادر عبد رشید که مسعود خوانده می شد حاجبی داشت که طغرل می نامیدندش. مودود او را پیش داشته آوازه اش را بلند کرده خواهر خویش به زنی او داده بود. چون مودود بمرد و عبد رشید بر سر کار آمد طغرل چنان که باید آیین شهریاری او به جای آورد و عبد رشید نیز او را به سرپرستی حاجبان خود برگزید. طغرل از عبد رشید خواست آهنگ غزها کند و ایشان را از خراسان برآند. عبد رشید این کار دور دانست و درنگ کرد. طغرل بر خواست خود پای فشرد و عبد رشید او را با هزار سوار بدان سوگسیل داشت و او از راه سیستان، که ابوفضل به نمایندگی بیغو بر آن فرمان می رآند، روان شد. طغرل دژ طاق را میانگیر کرد و به ابوفضل پیغام فرستاد و او را به فرمانبری از عبد رشید خواند. ابوفضل بدو پاسخ داد: من نماینده بیغو هستم و پیمان شکنی از آیین داری و رادی به دور است، پس آهنگ او کن و اگر از او آسودی من نیز این دژ به تو می سپرم. طغرل چهل روز این دژ را میانگیر کرد و از گشودن آن ناتوان ماند. ابوفضل نامه ای به بیغو نوشت و او را از هنجار طغرل بیگانه آند. بیغو سوی سیستان تاخت تا طغرل از این سرزمین برآند.

طغرل از میانگیر کردن دژ طاق به ستوه آمد و سوی سیستان بتاخت و در یک

فرسنگی آن بزنگاه گزید چنان که کس او را نبیند تا مگر به خواست خویش رسد و فرصتی را فرا چنگ آورد. در این هنگام بانگ کوس و کرنا شنید و برون شد و گزارش از رهروی پرسید. رهرو او را آگاهاند که بیغو رسیده است. طغرل نزد یاران خویش بازگشت و آگاهاشان کرد و بدیشان گفت: راهی جز آن نداریم که با این گروه روبرو شویم و با ارجمندی تن به تیغ آنها سپریم و فرشته مرگ در آغوش فشریم، و از آن جا که آنها پرشمارند و ما اندک راه گریزی نداریم. پس از بزنگاه برون شدند. چون بیغو آنها را دید از ابوفضل درباره ایشان پرسید. ابوفضل او را پاسخ داد که وی همان طغرل است. بیغو همراهیان طغرل را اندک شمرد و گردانی را به جنگشان فرستاد. طغرل چون ایشان بدید راه کج نکرد و اسب خویش به رود زد و از آن گذشت و آهنگ بیغو و همراهیان او کرد. او با آنها پیکار آزمود و در همشان شکست و آنچه را یافت غنیمت ساخت، وانگاه به گروه دیگر زد و با آنها نیز همان کرد که با گروه نخست، و سوی هرات، آهنگ بیغو و ابوفضل کرد. طغرل نزدیک به دو فرسنگ ایشان را پی گرفت. پس بازگشت و شهر را فرو ستاند و گزارش کارها برای عبد رشید نوشت و از او یاری خواست تا راه خراسان بپیماید. عبد رشید سواران بسیار به یاری او فرستاد و نیروی کمکی بدو رسیدند و او با آنها نیرو یافت و اندکی دیگر بماند.

طغرل با خویش اندیشید تا به غزنه بازگردد و بر آن چیرگی یابد. پس یاران خویش بیاگاهاند و ایشان را نواخت و از سوی آنها دل آسوده ساخت. پس راه غزنه را بارافکنی در پی دیگری بپیمود و کار خویش پوشیده بداشت. طغرل چون به پنج فرسنگی غزنه رسید از سر نیرنگ پیغام به عبد رشید فرستاد و بدو گفت که سپاه بر او گردن فرازیده‌اند و افزایش جامگی طلبیده‌اند و اینک با دل‌هایی دیگرگونه و هراسان بازگشته‌اند. عبد رشید چون این بدانست یاران و استوانان خویش گرد آورد و گزارش بدیشان بداد. آنها وی را از طغرل هشدار دادند و گفتند: کار، شتابان‌تر از آن است که بتوان آمادگی یافت و راهی نیست مگر آن که به دژ فراز روی و در آن جا پناه‌گزینی. عبد رشید به دژ غزنه فراز شد و در آن جا پناه‌گزید.

فردای آن روز طغرل به شهر اندر شد و در دارالاماره فرود آمد و با ماندگاران دژ نامه‌نگاری کرد و از ایشان خواست عبد رشید را بدو سپرند و با آنها نوید‌گذازد و

ایشان را در انجام دادن این کار برانگیخت و از سر برتافتن، بیمشان داد. طغرل عبد رشید را گرفت و کشت و بر غزنه چیرگی یافت و دختر مسعود را با ناخوشنودیش به زور، عقد کرد.

در سرزمین‌های هند امیری بود که خرخیز نامیده می‌شد و سپاه بسیار داشت. چون طغرل عبد رشید را بکشت و کار به دست گرفت نامه‌ای به این شهریار نوشت و او را به همسویی و یاری در بازستانی سرزمین‌های غزها فرا خواند و با او نویدها گذازد و برایش ارمغان‌ها فرستاد. خرخیز به انجام دادن این کار تن در نداد و این کار را زشت شمرد و بر او خشم گرفت و پاسخش به درستی گفت، و برای دخت مسعود بن محمود، همسر طغرل، و سپاهسالاران نامه‌ای نوشت و این کار بر آن‌ها زشت دانست، و ایشان را بر شکیبایی و چشمپوشی از رفتار طغرل در کشتن پادشاه و پادشاه‌زاده‌شان نکوهید و آن‌ها را در کشیدن کین از او برانگیخت. چون این گروه از نامه‌های خرخیز آگاه شدند به کژروی خویش پی بردند و شماری از ایشان به سرای طغرل درآمدند و در برابر او ایستادند و یکی از ایشان تیغی بر او زد و دیگران چونان او تا سرانجام کشته شد.

امیر خرخیز پنج روز پس، به غزنه اندر شد و از کشته شدن عبد رشید اندوه آشکار کرد و طغرل و همراهان او را بر این رفتار نکوهید و سپاهسالاران و بزرگان شهر را گرد آوژد و بدیشان گفت: فرجام ناسازگاری با آیین‌داری و پیمان‌سپاری را دانستید، و اینک من پیرو شمایم و ناگزیر باید گرداننده‌ای برگزینید، پس هر که رانزد خود دارید یاد کنید. آن‌ها از فرخ‌زاد بن مسعود بن محمود نام آوردند که در یکی از دژها زندانی بود. پس او را بیاوردند و در دارالاماره نشانند و امیر خرخیز با بودن او کارها را می‌گرداند. او هر که را در کشتن عبد رشید دست داشت گرفت و کشت. چون داود، برادر سلطان طغرل بیک، خداوندگار خراسان، از کشته شدن عبد رشید آگاه شد سپاه بیامود و راه غزنه بپیمود. امیر خرخیز سوی او برون شد و او را جلو گرفت و به پیکارش برخاست و امیر داود در هم شکست و امیر خرخیز هر چه را یافت غنیمت ساخت.

چون فرمانروایی فرخ‌زاد ماندگاری یافت و گامش نیرو گرفت سپاهی سترگ سوی خراسان گسیل داشت و امیر کلسارغ، که از سالاران بزرگ بود، با او روبرو

گشت. کلسارغ با ایشان جنگید و شکیب ورزید و در فرجام، فرخزاد بر او پیروزی یافت و یاران کلسارغ از کنار او گریختند و او خود اسیر شد و همراه او بسیاری از سپاه خراسان و سرکردگان و بزرگانشان گرفتار شدند. البارسلان سپاهی کلان بیامود و پدرش داود را سوی سپاهی گسیل داشت که کلسارغ را اسیر کرده بود. این سپاه با آنها جنگید و در همشان شکست و شماری از بزرگان آن را اسیر کرد. پس فرخزاد بندیان را آزاد کرد و به کلسارغ ارمغان داد و از زندانش رها کرد.

### رسیدن غزها به فارس و گریختن از آن جا

در این سال یاران سلطان طغرل بیک به فارس و شیراز رسیدند و در بیضاء فرود آمدند. عادل ابومنصور که وزیر امیر ابومنصور بن سلطان ابوکالیجار بود در کنار ایشان جای گرفت و کارهای ایشان میگرداند، لیک غزها او را دستگیر کردند و سه دژ کبزه، جویم و بهندر را از او ستاندند. و در این دژها ماندگار شدند. نزدیک به دوست تن از غزها نزد امیر ابوسعده، برادر سلطان رحیم، رفتند و بدو پیوستند. امیر ابوسعده با کسانی که در دژ بودند نامه‌نگاری کرد و از آنها دل جست و آنها فرمان بردند و دژها بدو سپردند و کمر به چاکری او بستند.

سپاه شیراز به فرماندهی ظهیر ابونصر دست به دست هم دادند و در کنار دروازه شیراز بر غزها پیچیدند و غزها گریزان شدند و تاج‌الدین نصر بن هبة‌الله بن احمد اسیر شد. او از سرکردگان غزها بود. چون غزها گریختند سپاه شیراز به فسا تاختند. مردی فرومایه بر این شهر فرمان یافته بود که از بهر سرگرم شدن سپاه شیراز به غزها نیرویی گرد آورده بود. سپاه شیراز این فرومایه را از فسا راندند و شهر را باز ستاندند.

### جنگ قریش با برادرش مقلد

در این سال میان علم‌الدین قریش بن بدران و برادرش، مقلد، ناسازگاری پدید

آمد. قریش عموی خود، قرواش، را به دژ جراحیه در حومه موصل برده زندانی کرده بود و در پی فرو ستاندن عراق کوچیده بود. پس میان او و برادرش، مقلد، کشمکشی پدید آمد که به ناسازگاری انجامید. مقلد سوی نورالدوله دبیس بن مزید به پناه رفت. این کار برادر او را چنان خشمگین کرد که کوچ نشین او را به تاراج برد و به موصل بازگشت. کارهای قریش در هم شد و تازیان بر سر او ناسازگاری یافتند و نمایندگان سلطان رحیم در بغداد آنچه از عراق تا بخش خاوری عکبرا و عث و جز آن را که در دست قریش بود از دستش بیرون آوردند و بخش باختری از او انا تا نهر بیطر را که قلمرو ابومهدی بلال بن غریب بود را بی‌گزند نهادند.

و زان پس قریش تازیان را دل جست و کارشان به سامان آوژد و آن‌ها پس از مرگ عمویش، قرواش، او را به فرمانروایی پذیرفتند. عمویش، قرواش، در همان روزها دیده بر هم نهاد. در این هنگام قریش روی سوی عراق نهاد تا آنچه را از او ستانده بودند بازپس ستانند. او به صالحیه رسید و شماری از یاران خود را به حظیره و بالادست آن فرستاد و آنچه را در آن جا یافتند غنیمت ساختند و بازگشتند. آن‌ها با کامل بن محمد بن مسیب، امیر حظیره، رویارو گشتند. او به کار ایشان پیچید و به پیکارشان برخاست. آن‌ها پیغام سوی قریش فرستادند و او را از این رویداد آگاهانیدند. قریش با شمار بسیار از تازیان و گردان سوی کامل روان شد و کامل در هم شکست و قریش او را پی گرفت، لیک بدو دست نیافت، پس آهنگ کوچ نشین بلال بن غریب کرد که از مردان تهی بود و آن جا را به تاراج برد و بلال نبرد آزمود و آزمونی نیکو از خود نمود، لیک زخم رسیده گریزان شد. قریش با نمایندگان سلطان رحیم نامه‌نگاری کرد و فرمانبری خود از او آشکار کرد و از آن‌ها خواست آنچه را در دست داشته برای او بدارند. آن‌ها نیز با ناخشنودی پذیرفتند، زیرا از نیروی او و ناتوانی خویش هراسان بودند و سلطان رحیم نیز سرگرم خوزستان بود و از ایشان ناآگاه. پس کار قریش ماندگاری یافت و هنجارش استواری گرفت.

### مرگ قرواش

در آغاز رجب / بیست و هفتم اکتبر این سال معتمدالدوله ابومنیع قرواش بن

مقلّد عقیلی، فرمانروای موصل که در دژ جراحیه در حومه موصل زندانی بود، بمرد - و این پیش تر گفته آمد - و پیکر او را به موصل بردند و در تل توبه در شهر نینوی، در خاور موصل، به خاک سپردند.

او از مردان تازی و از خردمندان ایشان بود و نیکو سروده می‌گفت. یکی از این سروده‌ها را ابوحسن علی بن حسن باخرزی در *دمیه القصر* از او باز می‌گوید:

لله دُرُّ النَّائِبَاتِ فَإِنَّهَا      صِدْقُ النَّفْوِسِ وَصَيْقُلُ الْأَحْرَارِ  
 مَا كُنْتُ إِلَّا زَبْرَةً فَطَبَعَنِي      سَيْفًا وَأَطْلَقَ شَفْرَتِي وَغَرَارِي

یعنی: وه، چه خوش است اندوه‌هایی که مایه زنگ‌زدگی جان‌ها می‌گردد و آزادمردان را می‌پردازد. من چیزی جز پاره آهنی سنگین نبودم که به شمشیر بدل شدم و از دم آن خویشتن را آزاد و سیراب کردم.

این سروده نیز از اوست:

مَنْ كَانَ يُحَمِّدُ أَوْ يُذَمُّ مُؤَزَّئًا<sup>۱</sup>      لِلْمَالِ مِنْ أَبَائِهِ وَجُدُودِهِ  
 إِنِّي أَمْرٌ لِلَّهِ شَكْرٌ وَحَدَه      شُكْرًا كَثِيرًا، جَالِبًا لِمَزِيدِهِ  
 لِي أَشَقَّرَ سَمْعَ الْعِيَانِ مُغَاوِرًا،      يُعْطِيكَ مَا يُرْضِيكَ مِنْ مَجْهُودِهِ  
 وَ مَهْنَدٌ عَضْبٌ، إِذَا جَرَدَتْهُ      خَلَّتْ الْبُرُوقُ تَمُوجَ فِي تَجْرِيدِهِ  
 وَ مَثَقَّفٌ لَدُنَّ السُّنَانِ كَأَنَّمَا      أُمُّ الْمَنَايَا رُكْبَتٌ فِي عُوْدِهِ  
 وَ بَدَا حَوِيْتُ الْمَالِ، إِلَّا أَنِّي      سَلَطْتُ جُودَ يَدِي عَلَى تَبْدِيدِهِ

یعنی: هر آن کس که ستایش یا نکوهش شود از سرِ ثروتی است که از پدران و نیاکانش به ارث برده. من آنم که سپاس خدای یکتا بسیار به جای می‌آورد تا نعمت بیشتر به کف آرد. مرا کمیتی است راهوار و جنگی که از تلاش خود به تو آن می‌دهد که خشنودت سازد، و شمشیری بُران که هرگاه آن را از نیام برآورم از درخشش آن درخشش‌های دیگر جای تهی می‌کنند، و نیزه‌ای دارم با نوکی نرم که گویی مادر مرگ‌ها در چوب آن به کار زده شده، و با همین دارایی به جنگ می‌آورم، لیک بخشش دارایی‌ام را بر پراکندگی آن چیره ساخته‌ام.

گفته‌اند قرواش دو خواهر را به زنی گرفته بود. بدو گفتند: شریعت این را ناروا

۱. چنین می‌نماید که «مؤزئاً» درست است نه چنانکه در کتاب آمده - م.



می‌شمرد. گفت: شریعت کدام چیز را روا دانسته است؟ یک بار نیز گفته بود: گناهی بر دوش من نیست مگر کشتن پنج یا شش تن از بادیه‌نشینان، و شهرنشینان هم که خدا رویی بدیشان ندارد.

### چیرگی سلطان رحیم بر بصره

در شعبان / نوامبر این سال سلطان رحیم سپاهی را همراه وزیر خود و بساسیری سوی بصره، که زیر فرمان برادرش ابوعلی بن ابوکالیجار بود، فرستاد و آن‌ها این شهر را میانگیر کردند. ابوکالیجار سپاه خود را در کشتی‌ها برای جنگ با ایشان برون آورد و پیکار چند روز پیوستگی داشت و زان پس بصریان از راه آب سوی بصره واپس نشستند و سپاه سلطان رحیم بر دجله و همه رودها چیرگی یافتند و سپاه او از منزله به مطارا در بصره رفتند و چون بدان نزدیک گشتند پیک‌های مُضر و ربیعہ با ایشان دیدار کردند و زنهار طلبیدند و سپاه پذیرفت. این سپاه به دیگر باشندگان بصره نیز زنهار داد و سلطان رحیم بدان اندر شد و باشندگان بصره شاد گشتند و او ایشان را نواخت.

او همین که به بصره درآمد فرستادگان دیلمیان خوزستان نزد وی آمدند و سر به فرمانش فرود آوردند و گفتند که هماره سر بر فرمان او داشته‌اند. سلطان رحیم سپاس آن‌ها به جای آورد و در بصره بمأند تا کار آن را به سامان رساند.

اما برادر او، امیر ابوعلی، فرمانروای بصره، به شطّ عثمان رفت و در آن جا پناه گزید و کنده کاوید. سلطان رحیم سوی او تاخت و با وی نبرد آزمود و آن جا را زیر فرمان گرفت و ابوعلی همراه مادرش به عبادان [آبادان] واپس نشست و از راه آب به مهرویان رفتند و از آب به خشکی رفتند و چارپایانی گرفتند و به ارجان رفتند تا خود را به سلطان طغرل بیک رسانند. سلطان رحیم همه سربازان دیلمی برادرش را از بصره برون کرد و کسانی دیگر را به جای ایشان گزید.

و زان پس امیر ابوعلی به درگاه سلطان طغرل بیک در اصفهان درآمد و سلطان طغرل بیک او را نواخت و در راستای او نیکی‌ها بساخت و بدو پول پرداخت و زنی از کسانش را به همسری او داد و تیولی از حومه جرباذقان را بدو بخشید و دو دژ از این حومه را نیز بدو سپرد. سلطان رحیم بصره را به بساسیری واگذازد و راه اهواز در

پیش گرفت و فرستادگان میان او و منصور بن حسین و هزار اسب آمد و شد می‌کردند تا کار به آشتی کشید و ازجان و تستر [شوستر] از آن سلطان رحیم گشت.

### درونشد سعدی به عراق

در ذی قعدة / فوریه این سال سعدی بن ابی شوک با سپاهی از سوی سلطان طغرل بیک به کرانه‌های عراق درآمد و در ماهیدشت رخت افکند و با همراهان غزّ بشتاب سوی ابودلف جاوانی بتاخت و ابودلف از او هراسید و از پیش روی او گریخت. سعدی خود را بدو رساند و دار و ندارش را به یغما برد و ابودلف افتان و خیزان جان خویش برهاند و یاران سعدی شهر را به تاراج بردند تا آن که به نعمانیه رسیدند و هر چه یافتند رُفتند و غنیمت ساختند و در شهر خون‌ها ریختند و دوشیزگان را پرده دریدند و چندان دارایی و کالا ستاندند که دیگر هیچ نمائد، و سعدی آهنگ بَنَدَنیجین کرد.

گزارش او به دایی‌اش، خالد بن عمر، رسید. او نزد زَریر و مطر پسران علی بن مقن عقیلی به سر می‌برد. او فرزند خود را با فرزندان زریر و مطر نزد سعدی فرستاد و از رفتار عمویشان، مهلهل، و قریش بن بدران با ایشان گله گذاردند. این فرستادگان سعدی را در حلوان دیدار کردند و نزد او از هنجار خویش نالیدند. سعدی با ایشان نوید گذارد که سوی ایشان خواهد تاخت و آنچه را بدیشان دست‌اندازی کرده باز پس خواهد ستاُند. فرستادگان از نزد او بازگشتند و در راه با شماری از یاران مهلهل روبرو گشتند و به کار ایشان پیچیدند و در فرجام عقیلیان بر آن‌ها پیروزی یافتند و اسیرشان کردند.

این گزارش به مهلهل رسید و او با نزدیک به پانصد سوار سوی کوچ‌نشین زریر و مطر تاخت و در تل عکبرا با ایشان در پیچید و تاراجشان کرد و مردان قبیله گریزان گشتند. خالد، مطر و زریر، سعدی بن ابی شوک را در تامرّا دیدار کردند و او را از این رویداد آگاهانیدند و وی را به جنگ با عمویش برانگیختند. او بر سر راه آن‌ها بتاخت و دو سوی سپاه در هم پیچیدند. سعدی که سپاه بسیار داشت بر عمویش پیروزی یافت و او را اسیر کرد و یاران او از هر سو پای به گریز نهادند. پسر عموی او مالک بن مهلهل نیز گرفتار شد و غنیمت‌هایی را که همراه ایشان بود به صاحبانشان باز پس

گرداوند و به حلوان بازگشت.

چند و چون این رویداد به بغداد رسید و مردم به لرزه افتادند و هراسیدند. سپاه سلطان رحیم برون شدند تا برای جنگ با سعدی آهنگ حلوان کنند. ابواغرّ دُبیس ابن مزید اسدی نیز بدیشان پیوست، لیک کاری از پیش نبردند.

### یاد چند رویداد

در این سال عیسی بن خمیس بن مقن برادرش، ابوغشام، حکمران تکریت، را دستگیر کرد و در زیرزمین دژ به زندانش افکند و بر تکریت چیره گشت. در همین سال زمین لرزه‌های بسیار خوزستان، ارجان [ارگان]، ایذه و دیگر شهرها را بلرزاند. بیشتر این زمین لرزه‌ها در ارجان بود که بیشتر جای‌ها و سرای‌های آن را ویران کرد و کوه بزرگی نزدیک ارجان شکافته گشت و در میان آن پلکانی از آجر و گچ پدیدار شد که در دل کوه پنهان مانده بود. مردم از دیدن آن در شگفت شدند. در خراسان نیز زمین لرزه سترگی پدید آمد که ویرانی بسیار در پی داشت و بسیاری زیر آوار جان سپردند. سخت‌ترین مرکز زمین لرزه در شهر بیهق [سبزوار] بود که ویرانی این شهر را در پی داشت و بارو و مسجدهای آن را در هم ریخت و ویرانه‌باروی آن تا سال ۴۶۴ / ۱۰۷۱ م همچنان بی‌بود تا آن که نظام‌الملک به بازسازی آن فرمان داد و این بارو باز ساخته شد، لیک ارسلان ارغو پس از مرگ سلطان ملکشاخ آن را در هم کوفت - و ما این را پیشتر گفتیم - و مجدالملک بلاسانی آن را باز ساخت.

هم در این سال در بغداد صورت مجلسی نوشته شد که در آن تبار علویان طرفدار مصر خدشه‌دار گشته بود. در آن آمده بود که این گروه در ادعای انتساب خود به علی (ع) دروغ می‌گویند و آن‌ها را به دیصانیة مجوس و قداحیه یهود نسبت داده بودند. علویان، عباسیان، فقیهان، قاضیان و گواهان این صورت مجلس را امضا کرده بودند و از آن چندین نسخه فراهم شد و به شهرها فرستادند و میان باشندگان شهر و روستا پخش گردید.

نیز در این سال شیخ ابونصر عبد سید بن محمد بن عبد واحد بن صباغ، نگارنده

کتاب شامل، نزد قاضی قاضیان، ابو عبدالله حسین بن علی بن ماکولا، گواهی داد. در این سال میان سنیان و شیعیان بغداد آشوبی در گرفت که سامان دادن بدان شدنی نبود. عیاران در شهر پخش شدند و بر همه جا چیره گشتند و باز بازارها ستانند و درآمد پیشه‌وران را می‌گرفتند. سرکردگان آنها طقطقی و زببق بودند و شیعیان در اذان «حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ» را باز گفتند و بر مساجد خویش نوشتند: «محمّد و علی خیرالبشر» و جنگ میان دو گروه در گرفت و شورش گسترش یافت. در همین سال نورالدوله دُبَیس بن مَرُید دختر ابوبرکات بن بساسیری را به همسری پسرش بهاءالدوله منصور درآورد.

در ربیع الاوّل / جولای این سال قاضی ابوجعفر سمنانی در موصل دیده بر هم نهاد. او در فقه آیین ابوحنیفه و اصول آیین اشعری پیشوا بود و از دار قطنی و جز او حدیث روایت می‌کرد.

در همین ماه / جولای ابوعلی حسن بن علی بن مذهب واعظ نیز رخت از این جهان برکشید. او راوی مسند احمد بن حنبل بود.

## رویدادهای سال چهارصد و چهل و پنجم هجری (۱۰۵۳ و ۱۰۵۴ میلادی)

### آشوب میان سنّیان و شیعیان بغداد

در محرم / ایپریل این سال آشوب میان کرخیان و سنّیان فزونی یافت. آغاز این آشوب پایانه‌های سال ۴۴۴ / ۱۰۵۳ م بود. و اینک این تباهی گسترش یافت و سرپرستی سلطان به سوی فکنده شد و گروهی از ترک‌ها با هر دو دسته درآمیختند. پس چون کار بالا گرفت سرکردگان سپاه گرد هم آمدند و همداستان شدند تا به این برزن‌ها بتازند و پردازندگان به تباهی و بدکاری را سیاست کنند، پس مردی علوی را از کرخ گرفتند و خون او ریختند. زنان علوی شوریدند و موی پریشیدند و داد خواستند و کرخیان کوی و برزن پیروی این زنان کردند و میان مردم کوی و برزن و سرکردگان ستیزی سخت رخ داد و ترک‌ها در بازار کرخیان آتش افکندند و بسیاری از آن بسوخت و آتش به زمین‌های همکنار کشید و زیادی از کرخیان به برزن‌های دیگر جابه‌جا شدند. فرماندهان سپاهی از کرده خویش پشیمان گشتند و خلیفه، قائم بامرالله، این کار زشت شمرد و کارها را به سامان آورد و کرخیان به کرخ بازگشتند، و این پس از هنگامی بود که کار بر این پایه آرام یافت که ترک‌ها از ایشان کناره گیرند.

### چیرگی سلطان رحیم بر اَرّجان و کرانه‌های آن

در جمادی‌الاولی / اوگست این سال سلطان رحیم بر شهر اَرّجان چیرگی یافت و

سربازان این سرزمین سر به فرمان او فرود آوردند. فرمانده این سپاه فولاد بن خسرو دیلمی بود.

مردی خشنام نام برکناره‌های این شهر چیره شده بود و فولاد سپاهی را بدان سو گسیل داشت. این سپاه به کار خشنام پیچید و او را از این سرزمین راند و آن‌ها نیز به فرمانبران رحیم افزوده گشتند.

هزار اسب بن بنکیر از این رویداد هراسید، زیرا آن گونه که گفتیم میان او و سلطان رحیم ناسازگاری بود. پس او پیغام فرستاد و زاری کرد و نزدیکی با ملک رحیم را خواستار شد و از فولاد خواست تا پیشقدمی نماید و با او آیین همسایگی نیکو گزارد. خواست او پذیرفته آمد.

### بیماری سلطان طغرل بیک

در این سال سلطان طغرل بیک، بیمار به اصفهان رسید و سخن، بسیار پیچیده بود که او مرده. و زان پس او بهبود یافت و امیر ابوعلی بن سلطان ابوکالیجار، حکمران بصره، و هزار اسب بن بنکیر بن عیاض، حکمران ایذج [ایذه]، که پس از چیرگی سلطان رحیم بر بصره و ارجان از او هراسان شده بودند به درگاه وی آمدند و سلطان طغرل بیک آن دو را نواخت و میهمانی نیکو نواله‌شان ساخت و با آن دو نوید یاری و یآوری گذارد.

### فرمانبری دوباره سعدی بن ابوشوک از سلطان رحیم

در رویدادهای سال ۴۴۴ / ۱۰۵۲ م گفتیم که سعدی به عراق رسید و عمویش را اسیر کرد و در پی آن پسر عمویش، بدر بن مهلهل، نزد سلطان طغرل بیک رفت و از او خواست نامه‌ای به سعدی نویسد تا پدر وی برهاند. طغرل بیک فرزندی از سعدی را نزد خود گروگان داشت. طغرل بیک این فرزند را به بدر و فرستاده‌ای سپرد و به سعدی پیغام فرستاد که: اگر از بندی خویش سربهایی می‌خواهی این

فرزند توست که به سوی تو باز می‌گردانم و اگر ناسازگاری و جدایی از جماعت را خواهانی با تو چنان خواهیم کرد که تو کردی.

چون بدر و فرستاده به همدان رسیدند بدر واپس نشست و فرستاده سوی او رفت. سعدی از سخن فرستاده در هم شد و با طغرل بیک به ناسازگاری برخاست و به حلوان رفت و آهنگ فروستاندن آن کرد، لیک این توان نیافت و میان روشن قباد و بردان آمد و شد می‌کرد و با سلطان رحیم نامه‌نگاری کرد و سر به فرمان او فرود آورد. ابراهیم بن اسحاق و سخت کمان، که از بزرگان سپاه طغرل بیک بودند، با سپاهی همراه بدر بن مهلهل سوی او تاختند و به کار وی پیچیدند و او و یارانش گریختند و غزّها از میان آن‌ها به حلوان گریختند و بدر همراه شماری غزّ به شهر زور تاخت و سعدی به دژ روشنقباد رفت.

### بازگشت امیر ابومنصور به شیراز

در سؤال / ژانویه این سال امیر ابومنصور فُلاستون بن سلطان ابی‌کالیجار به شیراز بازگشت و بر آن چیرگی یافت و برادرش امیر ابوسعد از آن جا گریخت. چگونگی آن چنین بود که در فرمانروایی امیر ابوسعد مردی پیش افتاده بود که عمیدالدین ابونصر بن ظهیر خوانده می‌شد. او در فرمانروایی انباز ابوسعد شد. او سپاه را کنار نهاد و ایشان را ناچیز شمرد و ابونصر بن خسرو دژیان استخر را به هراس افکند. او همان بود که امیر ابوسعد را بخواند و فرمانرواییش داد.

چون عمیدالدین چنین کرد همه بر ناسازگاری با او همدستان شدند و بر او بسیجیدند. ابونصر بن خسرو، امیر ابومنصور بن ابوکالیجار را نزد خود خواند و از او خواست با آن‌ها بر عمید همدستان شود. بسیاری از سربازان از سر رمیدگی از عمیدالدین سخن ابونصر شنودند و عمیدالدین را دستگیر کردند و بانگ امیر ابومنصور سر دادند و فرمانبری از او آشکار ساختند و امیر ابوسعد را از خود راندند و او همراه اندکی به اهواز بازگشت و امیر ابومنصور با فرهنگ و چیرگی به شیراز اندر شد و در آن به نام طغرل بیک و سلطان رحیم و پس از آن دو به نام خود خطبه خواند.

### پیچیدن بساسیری به کارگردان و تازیان

در شوال / ژانویه این سال به بغداد گزارش رسید که گروهی از گردان و شماری از تازیان در شهرها تباهی کرده‌اند و ره می‌زنند و روستاها به تاراج می‌برند و از آن می‌ورزند تا مگر غُرّها به زمامداری دست یابند. بساسیری بشتاب سوی ایشان تاخت و آن‌ها را تا بوازیج پی گرفت و به گروه‌های زیادی از آنان دست یافت و خونشان بریخت و دارایی‌هایشان به غنیمت ستاند و گروهی از ایشان از رودخانه زاب نزدیک بوازیج بدان سوی گذشتند و بساسیری به آنان دست نیافت. پس خواستند از رودخانه بگذرند و خود را از سوی دیگر بدیشان رسانند، لیک از آن جا که آب فزونی یافته بود توان این کار نیافتند و گریختگان رهیدند.

### یاد چند رویداد

در این سال شریف ابوتمام محمد بن محمد بن علی زینی نقیب نقیبان درگذشت و پس از او پسرش ابوعلی به نقابت رسید.  
در همین سال ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن احمد برمکی، که حدیث بسیار می‌گفت، دیده بر هم نهاد. او حدیث از ابن مالک قطعی و جز او شنیده بود. او را برمکی می‌نامیدند زیرا در برزنی در بغداد می‌زیست که به برامکه شناخته بود. برخی نیز گفته‌اند در روستایی بصری بوده که برمکیه نامیده می‌شده.



## رویدادهای سال چهارصد و چهل و ششم هجری (۱۰۵۴ و ۱۰۵۵ میلادی)

### آشوب تُرکان در بغداد

در محرم / اپریل این سال شورش ترکان در بغداد پدید آمد. چگونگی آن چنین بود که وزیر سلطان رحیم در پرداخت پول بسیاری از جامگی آن‌ها دیرکاری کرده بود. ترکان پول خود بخواستند و بر آن پای فشردند. وزیر در دارالخلافه روی نهان کرد. ترکان به دیوان آمدند و پول خود طلب کردند و از دیرکاری در پرداخت پولشان داد خواستند، لیک به خواستشان پاسخی داده نشد. آن‌ها دادخواهی خود دگرگون کردند و این بار از دیوانیان شکایت گزارده و گفتند: خداوندان داد و ستاد در دارالخلافه سرای گزیده‌اند و دارایی‌ها را برای خود ستانده‌اند و هرگاه پول خود از ایشان می‌طلبیم در دارالخلافه پناه می‌گزینند. آن‌ها خواست خویش باز بگفتند و باز همان پاسخ رسید. پس ترکان با بیزاری برفتند و چون فردا شد گزارش پیچید که آن‌ها آهنگ میانگیر کردن دارالخلافه دارند. مردم پریشان شدند و دارایی‌هاشان پنهان کردند و بساسیری خود به دارالخلافه آمد و کوشید از چند و چون کار وزیر آگاه شود، لیک گزارشی بدو نرسید. وزیر و دیگر کسانی را که بدیشان بدگمان شده بودند خواستند و سرایشان را در هم کوفتند، لیک از او گزارشی به دست نیامد.

شماری از ترکان به دار روم روی آوردند و آن‌جا را به یغما بردند و بازارها و انبارها را به آتش کشیدند و خانه ابوحسن بن عبید، وزیر بساسیری، در آن کوی را به تاراج بردند.

باشندگان رود معلی و دروازه اَرَج و دیگر برزن‌ها در راه‌ها ایستادند تا از درونشد ترکان جلوگیرند. رشته کارها گسسته گشت و ترکان هر که را به بغداد اندر می‌شد برهنه می‌کردند، پس نرخ‌ها فزونی گرفت و توشه‌ها کمیاب شد و خلیفه بیک در پی آن‌ها فرستاد و از این کارها بازمان داشت، لیک ایشان باز نایستادند. خلیفه چنین وانمود که به بغداد می‌آید، ولی ترکان دست از کار خود نکشیدند.

این‌ها همه هنگامی بود که بساسیری از رفتار آن‌ها ناخشنود بود و همچنان در دارالخلافه سر می‌کرد، و کار چنین بی‌بود تا آن‌که وزیر رخ نمود و از دارایی خود مانده طلب ترکان بداد و بهای چارپایان خود و جز آن را پرداخت، ولی باز ترکان همچنان با بی‌هدگی و ناپختگی رفتار می‌کردند. پس از گردان و تازیان فزون‌تر از گذشته بازگشت و یغماگری و تاراج و کشتار را از سر گرفتند و شهرها ویران شدند و باشندگان آن پراکنده گشتند.

یاران قریش بن بدران با آراز موصل سرازیر شدند و ماندگاه کامل بن محمد بن مسیب را، که در بَرَدان بود، بکوفتند و آن را به تاراج بردند و همه چارپایان و شتران بساسیری را که در آن جا می‌چریدند فرو ستاندند. این گزارش به بغداد رسید و هراس مردم از همگان و ترکان فزونی گرفت و رشته کار حکومت، بیش تر گسست و این‌ها همه زیان ناسازگاری است.

### چیرگی طغرل بیک بر آذربایجان و جنگ بارومیان

در این سال طغرل بیک به آذربایجان رفت و آهنگ تبریز کرد که زیر فرمان امیر ابومنصور و هسوزان بن محمد روادی بود. پس امیر ابومنصور سر به فرمان طغرل بیک فرود آورد و به نام او خطبه خواند و برای او چندان ارمغان فرستاد که خشنود گشت و فرزند خود را گروگان نزد او فرستاد. طغرل بیک از او روی برتافت و سوی امیر اسوار تاخت که جَنزه را زیر فرمان داشت. او نیز سر به فرمان طغرل بیک فرود آورد و به نام او خطبه خواند. دیگر جای‌های این سرزمین نیز سوی طغرل بیک پیغام فرستادند و سر به فرمان او فرود آوردند و به نام او خطبه خواندند. سپاهیان [که در خدمت حکمرانان آذربایجان بودند] سر به فرمان طغرل بیک

فرود آوردند و طغرل بیک سرزمینشان را برایشان بداشت و گروگان‌هایی از آن‌ها گرفت و روی سوی ارمنستان نهاد و آهنگ ملازگرد، که از آن رومیان بود، کرد و آن را در میان گرفت و باشندگان آن را در سختی نهاد و شهر همکنار آن، حصینه، را تاراج کرد و به ویرانی کشید و حکمران دیاربکر، نصرالدوله بن مروان، ارمغان‌های بسیاری را با سپاه‌یانی نزد او فرستاد. او پیش‌تر خطبه به نام طغرل بیک می‌خواند و از او فرمان می‌برد. سلطان طغرل بیک در جنگ [جهاد] با رومیان نشانی ژرف بر جای نهاد و در تاراج و کشتار و اسیر کردن ایشان دستی پر یافت.

او در این پیکار [غزا] تا آرزو روم پیش رفت و در پی یورش زمستان بی آن که به ملازگرد دست یابد به آذربایجان بازگشت و چنین وا نمود که بر آن است تا پایان زمستان در آن جا بماند و نگاه بازگردد و جنگ‌هایش را به سامان رساند. و زان پس او رو به راه ری نهاد و تا سال ۴۴۷ / ۱۰۵۵ م در آن جا بماند و نگاه به عراق بازگشت - که به خواست خدا چند و چون آن را خواهیم گفت -.

### جنگ بنی خفاجه و شکست آنان

در رجب / اکتبر این سال بنی خفاجه آهنگ جامعین [کوفه] و قلمرو نورالدوله دُبَیس کردند و در میان باشندگان این قلمرو بردند و کشتند. نورالدوله در خاور فرات بود و خفاجه در باختر آن. نورالدوله به بساسیری پیغام فرستاد و از او یاری جست. بساسیری رو بدان سو نهاد و همین که رسید از فرات گذر کرد و با بنی خفاجه جنگید و آن‌ها را از جامعین راند. ایشان از پیش روی بساسیری گریختند و به بیابان اندر شدند و بساسیری ایشان را پی نگرفت و از آن‌ها روی بتافت، لیک آن‌ها باز به تباهی روی آوردند. بساسیری آماده شد تا آن‌ها را در بیابان - به هر کجا که روند - دنبال کند و روی سوی ایشان گرداند و آهنگ جنگ با آن‌ها کرد و سپاه بساسیری نیز به بیابان زدند و بنی خفاجه را دنبال کردند و در خفان، که دژی در بیابان بود، بدیشان رسیدند و به کارشان پیچیدند و از آن‌ها بکشتند و دارایی‌ها، شتران، بردگان و کنیزکان ایشان فرو ستاندند و سخت سرگردانشان ساختند. بساسیری خفان را میانگیر کرد و آن را

گشود و ویرانش ساخت<sup>۱</sup>. او خواست منار درون این پناهگاه را نیز در هم کوبد. این سازه از آجر و آهک بود، لیک یار بساسیری، ربیعة بن مطاع، با پولی که پرداخت از ویران کردن آن جلوگیری و بساسیری آن را و نهاد و به سرزمین خود بازگشت. گفته می‌شد این مناره نشانه‌ای بود که کشتی‌ها، هنگامی که دریا تا نجف روان بود، راه خود از آن می‌یافتند. بساسیری با بیست و پنج مرد از بنی خفاجه که بر سر هر یک کلاهی قیفی نهاده بود به بغداد اندر شد. او آن‌ها را با ریسمان به شتران بسته بود. او شماری از آن‌ها را بکشت و گروهی را به چارمیخ کشید، وانگاه به حربی رفت و آن را میانگیر کرد و برای زنه‌ار دادن به باشندگان این شهر پرداخت ٸ هزار دینار [خراج] از ایشان خواستار شد.

### چیرگی قریش بن بدران بر انبار و خواندن خطبه به نام طغرل بیک در حومه آن

در شعبان / نوامبر این سال امیر ابوالمعالی قریش بن بدران، حکمران موصل، انبار را شهربندان کرد و آن را گشود و در آن و حومه آن شهر به نام طغرل بیک خطبه خواند و آنچه را بساسیری و جز او در این شهر داشت به تاراج برد و یارانش چادرنشینان خالص را غارت کردند و بثوقه را گشودند. بساسیری از این رویداد در هم شده و سپاه بسیار گرد آوزد و آهنگ انبار و حربی کرد و هر دو را باز ستاند و چگونگی آن را - به خواست خدا - خواهیم گفت.

### مرگ قائد بن حمّاد و فرجام خاندان او پس از وی

در رجب / اکتبر این سال قائد بن حمّاد درگذشت. او پیش از مرگش پسرش، محسن، را به جانشینی خود نهاد. او محسن را وصیت کرده بود تا با عموهایش نیک

۱. راستی ویرانی با ساختن چگونه در کنار هم گرد می‌آیند و یک آمیزه را به دست می‌دهند - م.

رفتاری کند، ولی همین که مرد محسن با خواست او ناسازگاری کرد و بر آن شد تا همه عموهای خود را برکنار کند. پس چون عمویش، یوسف بن حماد، از خواست او آگاه شد بر وی گردن فرازید و سپاهی سترگ برگزید و در کوهی بلند دژی برافراشت و طیاره نامش گذاشت.

وانگاه محسن چهار عموی خود را بکشت و این بر بیزاری یوسف بیفزود. محسن به پسر عموی خود بلکین بن محمد، که در شهر افریون بود، نامه‌ای نوشت و او را نزد خود خواند. بلکین نزد او رفت و چون به نزدیکی محسن رسید محسن مردانی تازی را فرمود تا او را بکشند. این مردان چون بیرون می‌رفتند امیرشان، خلیفه بن مکن، به آن‌ها گفت: بلکین همواره بر ما نیکی کرده، پس چگونه او را بکشیم؟ او را از فرموده محسن بیا گاهانیدند. بلکین هراسید. خلیفه به او گفت: نه‌راس، اگر خواهان کشته شدن محسن هستی من خون او را برای تو می‌ریزم. پس بلکین خویش برای جنگ با او پیامود و سوی او تاخت. محسن که از دژ بیرون آمده بود چون این شنید گریزان به دژ بازگشت. بلکین خود را بدو رساند و جانش ستاند و دژ را گرفت و بر کارها فرمان یافت. فرمانروایی او بر دژ به سال ۴۴۷ / ۱۰۵۵ م بود.

### آغاز تیرگی پیوند میان بساسیری و خلیفه

در رمضان / دسامبر این سال میان خلیفه و بساسیری تیرگی پدید آمد. چگونگی آن چنین بود که ابوغنایم و ابوسعید، پسران محلبان و دو فرمانده قریش بن بدران، پنهانی به بغداد رسیدند و بساسیری از این کار پریشید و گفت: این گروه و سرورشان خرگاه یاران مرا در هم کوبیدند و آنچه را یافتند غنیمت ساختند و درها گشودند و در کشتن مردم راه زیاده روی پیمودند. او خواست آن‌ها را گرفتار کند لیک نتوانست. پس سوی حربی رفت و بازگشت ولی چونان همیشه به دارالخلافه نرفت. گفتند رئیس رؤساء مایه این تیرگی را فراهم آورد.

کشتی یکی از نزدیکان رئیس رؤساء در راه گذر از دجله بود که آن را جلو گرفتند و بساسیری مالیات آن را خواهان شد. او ماهیانه خلیفه از دارالضرب همراه ماهیانه رئیس رؤساء و پیرامونیان او را از شمار افکنند و بر آن شد تا سرای‌های بنی محلبان را

در هم کوبید، لیک از این کار باز داشته شد. او گفت: من تنها از رئیس رؤساء گله مندم که شهرها را به ویرانی کشیده و غزها را به آز افکنده و با ایشان نامه نگاری کرده است.

این تیرگی تا ذی حجه / مارچ بپایید و بساسیری به انبار رفت و دو برزن دُما و فلوجه را خوراک آتش کرد. ابو غنایم بن محلبان از بغداد به انبار آمده بود و نورالدوله دُبیس بن مزید رسیده بود تا بساسیری را در این شهرنندان یاری رساند. بساسیری سنگ اندازها برپا کرد و برجی را در هم کوفت و نفت اندازی سوی ایشان رها کرد و هر چه را باشندگان شهر برای پیکار با او آورده بودند آتش زد و بزور به شهر اندر شد و صد تن از بنی خفاجه را اسیر کرد و ابو غنایم بن محلبان را گرفتار ساخت. او را پس از هنگامی گرفتند که خویش را به فرات افکنده بود. بساسیری انبار را تاراج کرد و پانصد تن از باشندگان آن را به بند کشید و به بغداد بازگشت و پیش روی او ابو غنایم بر شتری نشانده شده پارچه ای قرمز رنگ بر پیکرش کشیده کلاهی شیپوری بر سرش نهاده بودند و پایش به زنجیر بود. بساسیری خواست او و دیگر بندیان همراهش را بردار کشد، لیک نورالدوله از او خواست تا بازگشت او این کار، واپس افکنند. بساسیری تا برابر تاج بیامد و زمین را بوسه زد و به سرایش بازگشت و ابو غنایم را بی آن که بردار کشد رها کرد، لیک گروهی از بندیان را بردار کشید و این آغاز تیرگی بود.

### رسیدن غزها به دسکره و دیگر جایها

در شوال / ژانویه این سال ابراهیم بن اسحاق، از امرای سلجوقی غز، به دسکره رسید. او در خلوان ماندگار بود و چون به دسکره رسید باشندگان آن با او به پیکار برخاستند، لیک ناتوان ماندند و گریزان پراکنده گشتند. غزها به شهر اندر شدند و در آن به رسواترین هنجار یغماگری کردند و زنان و فرزندانشان را زدند و دارایی های بسیار فرا چنگ آوردند و از آن جا به روشن قباد رفتند تا آن را بگشایند. روشن قباد زیر فرمان سعدی بود و او دارایی هایش را در آن جا و دژ بزدان نگاه می داشت. چنان که گفتیم سعدی سر از فرمان طغرل بیک تافته بود. ابراهیم نتوانست این

شهر را بگشاید و مردم آن جا، این شهر فرو هلیدند و روستاها ویران گشت و دارایی مردمان به تاراج رفت. گروه دیگری از غزها به اهواز و حومه آن تاختند و آن جا را تاراج کردند و مردمان آن دیار را در هم کوفتند و آرزو غزها در ستاندن این سرزمین زور گرفت و دیلمیان و ترک های همراه ایشان درمانده گشتند و خویش باختند. وانگاه طغرل بیک، امیر ابوعلی بن سلطان ابوکالیجار، حکمران بصره، را با سپاهی از غزها سوی خوزستان فرستاد تا آن سامان را فرو ستاند. او به شاپورخواست رسید و با دیلمیان اهواز نامه نگاری کرد و آن ها را به فرمانبری از خود خواند و این که اگر پاسخش دهند در راستایشان نیکی گزارد و اگر سر بتابند به کیفرشان رساند. شماری از آن ها فرمان بردند و گروهی سر به ناسازگاری سپردند. امیر ابوعلی سوی اهواز تاخت و آن را فرو ستاند و بر آن چیرگی یافت، لیک بر جان و دارایی کسی دست نینداخت. غزها با این رفتار او نساختند و دست به چپاول و تاراج و فرو ستاندن دارایی ها انداختند و مردم از آن ها سختی و رنج بسیار دیدند.

### یاد چند رویداد

در این سال جیرجیرک در بغداد فزونی گرفت، چندان که شب هنگام بانگی شنیده می شد چونان بانک ملخان به هنگام پرواز. در ذی حجه / مارچ این سال ابو حسان مقلد بن بدران، برادر قریش بن بدران، حکمران موصل، درگذشت. در شوال / ژانویه این سال قسطنطنین، شهریار روم، همسر تذروه، دخت قسطنطنین که ملکه نامیده می شد، دیده بر هم نهاد. او همین که تذروه را به زنی گرفت بر قسطنطنیه فرماندهی یافت. هم در این سال عبدالله بن محمد بن عبد رحمان ابو عبدالله اصفهانی، بشناخته به ابن لبان، فقیه شافعی و از پیرامونیان ابو حامد اسفراینی روی سوی سرای ماندگار نهاد. او از ابن مقری و مخلص و جز آن دو حدیث باز می گفت. نیز در این سال احمد بن عمر بن روح ابو حسن نهروانی، که نیکو سروده

می‌گفت، رخت از این خاکدان برکشید. او شنید که مردی چنین می‌سراید:

وَمَا طَلَبُوا سِوَى قَتْلِي      فَهَانَ عَلَيَّ مَا طَلَبُوا

یعنی: آن‌ها جز کشتن مرا نمی‌خواهند، پس خواسته آن‌ها بر من ناچیز است.

نهروانی او را بایستاند و بدو گفت: این سروده را نیز بر آن بيفزای:

عَلِي قَلْبِي الْاِحْتَبَةُ بِأ      لَتَمَادِي فِي الْهَوَى غَلَبُوا

و بِالْهَجْرَانِ مِنْ عَيْنِي      طَيَّبَ النَّوْمَ قَدْ سَلَبُوا

وَمَا طَلَبُوا سِوَى قَتْلِي      فَهَانَ عَلَيَّ مَا طَلَبُوا

یعنی: دوستان با پیوسته داشتن عشق بر دلم چیره گشتند و با دور شدن از برابر دیدگانم خوشی خواب را از من ربودند. آن‌ها جز کشتن مرا نمی‌خواهند، پس خواسته آن‌ها بر من ناچیز است.



## رویدادهای سال چهارصد و چهل و هفتم هجری (۱۰۵۵ و ۱۰۵۶ میلادی)

### چیرگی سلطان رحیم بر شیراز و نخواندن خطبه به نام طغرل بیک در این شهر

در محرم / اپریل این سال یکی از فرماندهان بزرگ دیلمیان که فولاد نامیده می‌شد و فرمانده دژ استخر بود سوی شیراز تاخت و بدان اندر شد و امیر ابومنصور فُلاستون، فرزند سلطان ابوکالیجار را از آن جا براند و از آن شهر آهنگ فیروزآباد کرد و در همان جا ماندگار شد.

فولاد از خطبه خواندن به نام طغرل بیک در شیراز جلوگیری و برای سلطان رحیم و برادرش، ابوسعد، خطبه خواند و برای آن دو نامه نگاشت و سر به فرمانشان گذاشت. آن دو دانستند که فولاد بدیشان نیرنگ می‌بازد. ابوسعد، که در ارجان بود، با سپاهی کلان سوی او تاخت و همراه برادرش، امیر ابومنصور، سوی شیراز تاختند تا آن را میانگیر کنند و این پیمان با خود نهادند که سر به فرمان برادرشان سلطان رحیم داشته باشند. پس با سپاهیان بدان سوار شدند و فولاد را در این شهر میانگیر کردند.

این شهرنندان چندان پایید که توشه شهر به پایان رسید و نرخ هفت رطل گندم به یک دینار رسید و مردم آن از گرسنگی می‌مردند و تنها نزدیک به هزار تن در آن بماندند و دیگر برای فولاد ماندگاری در این شهر دشوار شد، پس با دیلمیان همراه خویش به کرانه‌های بیضا و دژ استخر گریخت و امیر ابوسعد و امیر ابومنصور با سپاهیان به شیراز اندر شدند و آن را زیر فرمان گرفتند و در همان جا ماندگار گشتند.

## چگونگی کشته شدن ابو حرب بن مروان حکمران جزیره

در این سال امیر ابو حرب سلیمان بن نصرالدوله بن مروان کشته شد. پدرش جزیره و آن کرانه‌ها را بدو سپرده بود تا در آن جا ماندگار شود و آن کرانه‌ها را پاس دارد. وی مردی دلاور و پیشگام بود. او خودکامگی ورزید و کار، زیر فرمان گرفت. میان او و امیر موسک بن مجلی، فرزند رهبر کردهای بختیه، که در خاور جزیره دژهای استوار داشت تیرگی پدید آمد.

آنگاه ابو حرب با او نامه‌نگاری کرد و وی را دل جست و کوشید دخت امیر ابوطاهر بشنوی، فرماده دژ فنک و دیگر دژها، را به عقد ازدواج امیر موسک درآورد. این ابوطاهر خواهرزاده نصرالدوله بن مروان بود، پس ابوطاهر، دژیان فنک، با ابو حرب که به پیوند زناشویی با امیر موسک سفارش کرده بود ناسازگاری نورزید و دخترش را به عقد ازدواج او درآورد و به سرای او فرستاد. در این هنگام موسک آسوده‌دل شد و نزد سلیمان رفت. سلیمان بدو نیرنگ ورزید و او را دستگیر و به زندان افکند.

سلطان طغرل بیک هنگام رویکرد به پیکار [غزوه] با رومیان بدین سامان روی آورد - و این گفته آمد - . او پیکی نزد نصرالدوله فرستاد و میانجیگری موسک کرد و سلیمان چنین وا نمود که او مرده است. این بر پدرزن او ابوطاهر بشنوی گران آمد و پیام نزد نصرالدوله و پسرش، سلیمان، فرستاد و به آن دو گفت: شما که آهنگ کشتن او داشتید از چه رو دختر مرا گرفتار این کار کردید و داغ ننگ بر پیشانی من نهادید؟ و از این هر دو روی بتافت، پس ابو حرب از او هراسید و کسی را گماشت تا بر او شرننگ نوشانید.

در پی او پسرش، عبیدالله، بر سر کار آمد و ابو حرب چنین وا نمود که در راه نیکوداشت او و کناره‌گیری از هر آنچه پیرامون وی می‌گویند مهرش را در دل دارد. کار آن دو چنین سامان یافت که هر دو با یکدیگر همداستان شوند و سوگند از سر گیرند. آن‌ها از دژ فنک فرود آمدند و ابو حرب هم با شماری اندک از جزیره سوی

ایشان رفت و آن‌ها ابو حرب را از پای درآوردند.

پدر او این بدانست و بسی پریشید و رنجید و پسرش، نصر، را به جزیره فرستاد تا آن کرانه‌ها را پاس دارد و کین برادر خود کشد و سپاهی کلان را با او همراه کرد. امیر قریش بن بدران، حکمران موصل، چون از گزارش کشته شدن ابو حرب آگاه شد فرصت را غنیمت شمرد و سوی جزیره تاخت تا آن را فرو ستاند. او با گردهای بختی و بشنوی نامه‌نگاری کرد و از آن‌ها دل جست و آن‌ها نزد وی آمدند و بدو پیوستند تا با نصر بن مروان پیکار نمایند. دو سپاه با یکدیگر روبرو شدند و جنگی سخت در گرفت که بسیاری سر باختند. هر دو سوی سپاه پایداری ورزیدند و در فرجام، ابن مروان چیرگی یافت، و قریش با زوبینی که سوی او انداختند زخمی کاری برداشت و از آن جا بازگشت. ابن مروان در جزیره جای پای استوار یافت و با گردهای بشنوی و بختی نامه‌نگاری کرد و بدیشان مهر ورزید تا مگر ایشان را برانگیزاند، لیک آن‌ها از او فرمان نبردند.

### یورش ترکان در بغداد به خاندان بساسیری و دستگیری بساسیری و تاراج خانه‌ها و زمین‌های او و پدید آمدن تیرگی ژرف میان او و رئیس رؤسا

در این سال در بخش خاوری بغداد میان مردم کوی و برزن آشوب در گرفت و گروهی از ستیان شوریدند و به نیکی می‌خواندند و از بدی باز می‌داشتند [امر به معروف و نهی از منکر] و خود را به دیوان رساندند و خواستند پروانه این کار بدیشان داده شود و شماری از دیوانیان بدیشان یاری رسانند. این خواست آن‌ها پذیرفته شد و از آن آشوبی بزرگ برخاست.

و زان پس ابوسعید نصرانی، یار بساسیری، ششصد کوزه شراب در کشتی می‌آورد تا آن را در ربیع‌الآخر / جون در واسط به بساسیری رساند. ابن سگره هاشمی و دیگر بزرگان از این بهرگرد هم آمدند و مردم بسیاری از ایشان پیروی کردند و خداوند باب‌المراتب از سوی دیوان نیز در میان آن‌ها بود. پس آهنگ آن کشتی کردند و کوزه‌های شراب در هم شکستند و شراب‌ها برون ریختند.

این گزارش به بساسیری رسید و بر او گران آمد و آن را از رئیس رؤسا دانست و باز میانشان تیرگی افتاد. بساسیری فتوایی گرد آورد که فقهای حنفی با خط خود شکستن کوزه‌ها [و ریختن باده‌ها] را نابایست شمرده بودند و ریختن شراب‌ها را که از آن مردی مسیحی بوده ناروا شمرده بودند. در این باره سخن بسیار گفته شد و تیرگی از هر دو سو استواری گرفت و رئیس رؤسا ترکان بغداد را وا داشت تا به بساسیری دشنام دهند و زبان به نکوهش او گشایند و هرگونه گسستگی را که در کار ایشان پدید آمده بود بدو نسبت داد. ترک‌ها به بساسیری آزورزیدند و در این راه از خواست رئیس رؤسا نیز فراتر رفتند و این تا به روزهای رمضان / نوامبر کشیده شد. پس ترک‌ها به دارالخلافت رفتند و پروانه خواستند تا آهنگ سرای‌های بساسیری کنند و آن‌ها را به تاراج بزنند. بدیشان پروانه داده شد و آن‌ها راه سرای‌های بساسیری سپردند و آن‌ها را سوزاندند و زنان و خاندان و نمایندگان او را سرکوبیدند و چارپاهای او و هر آنچه را در بغداد داشت به یغما بردند.

رئیس رؤسا زبان بر بساسیری گشود و او را نکوهید و نامه‌نگاری با مستنصر، خداوندگار مصر، را بدو نسبت داد و کار او با خلیفه را چندان تباه کرد که دیگر امید بهبود آن نمی‌رفت. خلیفه پیام به سلطان رحیم فرستاد و او را فرمود تا بساسیری را از شهر برون راند، او نیز بساسیری را از شهر برون راند و این از بزرگ‌ترین مایه‌های چیرگی سلطان طغرل بیک بر عراق و دستگیری سلطان رحیم بود و به خواست خدا آنچه در این پیرامون پیش آمد گفته می‌آید.

### رسیدن طغرل بیک به بغداد و خطبه خواندن به نام او در بغداد

پیش از این رفتن طغرل بیک به ری، پس از بازگشت از جنگ [غزوه] روم، را یاد آوردیم تا به هنجار آن سامان نیز نگریسته باشیم. او چون از کار ری بیاسود در محرم / اپریل همین سال به همدان بازگشت و چنین می‌نمود که آهنگ خانه خدا و هموار کردن راه مکه و رفتن به شام و مصر و برکنار کردن مستنصر علوی، خداوندگار این سامان، دارد.

طغرل بیک به یاران خود در دینور، قرمیسین، حلوان و جز آن نامه نوشت و آن‌ها را فرمود تا توشه و علف بیامیند. شایعه در بغداد فزونی گرفت و توان مردم بفرسود و ترک‌ها در بغداد آشوب به راه انداختند و آهنگ دیوان خلافت کردند. سلطان طغرل بیک به حلوان رسید و یاران او در راه خراسان پراکنده گشتند و مردم به بخش باختری بغداد گریختند و ترک‌ها خیمه و خرگاه خود به بیرون بغداد بردند.

سلطان رحیم از نزدیک شدن طغرل بیک به بغداد آگاه شد و از واسط بدان سو روان گشت. بساسیری در راه از او برید، زیرا دریافت که از قائم [خلیفه] نامه‌ای به سلطان رحیم رسیده که بساسیری سر از فرمان برتافته و با دشمنان یا همان مصریان نامه‌نگاری کرده و خلیفه با او در فرمانروایی پیمان‌ها دارد، چنان که او نیز با خلیفه. پس اگر سلطان رحیم او را برگزیند هر چه را با خلیفه دارد باید گسسته داند و اگر او را از خود دور کند و سوی بغداد آید دیوان به کار او رسیدگی خواهد کرد. سلطان رحیم و همراهیان او گفتند: ما پیرو فرمان‌های دیوانی هستیم و از بساسیری بریده‌ایم.

مایه جدایی بساسیری از سلطان رحیم همین بود که گفته آمد. بساسیری به شهر نورالدوله دُبیس بن مزید رفت که با او خویشی داشت و سلطان رحیم راه بغداد در پیش گرفت و طغرل بیک پیام سوی خلیفه فرستاد و در آشکار کردن فرمانبری و بندگی راه زیاده‌گویی پیمود. او به ترک‌های بغداد نیز پیغام فرستاد و با ایشان نوید نیکی و نیکویی گذازد. ترک‌ها سخنان او را نپذیرفتند و در این باره با خلیفه نامه‌نگاری کردند و گفتند: ما به فرمان سرور خداگرایان با بزرگ و پیشوای خود، بساسیری، آن کردیم که کردیم و سرور خداگرایان با ما نوید گذازد که این دشمن [طغرل بیک] را از ما دور کند و اینک او را می‌بینیم که به ما نزدیک شده و از آمدنش جلو نمی‌گیرند. آن‌ها از خلیفه خواستند در بازگرداندن او پیشگام شود، لیک پاسخی درشت بدیشان داده شد. رئیس رؤسا آمدن طغرل بیک را خواهان بود زیرا فروپاشی حکومت دیلمیان را می‌خواست.

وانگاه سلطان رحیم در نیمه رمضان / نهم دسامبر به بغداد رسید و کس نزد خلیفه فرستاد و بندگی خویش در برابر او نمایاند، و این که کار خویش را به خلیفه

سپرده تا بر اساس گرایش‌های خود بدو در برافراشتن پایه‌های [پیوند] با سلطان طغرل بیک هر چه خواهد کند. از سوی امیران سلطان رحیم این پذیرفتند و گفتند: نیکو چنین است که سپاهیان خیمه و خرگاه خویش از بیرون بغداد برچینند و در نزدیکی شهر برپا کنند و پیام نزد طغرل بیک فرستند و سر به فرمان او فرود آورند و خطبه به نام او خوانند. این سخن پذیرفته شد و چنین کردند و فرستادگانی نزد طغرل بیک فرستادند و طغرل بیک به خواست آن‌ها پاسخ داد و با ایشان نوید نیکویی گذازد.

خلیفه، خطیبان را فرمود تا در مسجدهای بغداد به نام طغرل بیک خطبه خوانند و در آدینه، بیست و دوم رمضان / شانزدهم دسامبر همین سال به نام طغرل بیک خطبه خوانده شد. طغرل بیک پیام به خلیفه فرستاد و پروانه دورنشد به بغداد خواست و بدو پروانه داده شد. او به نهروان رسید و وزیر خلیفه رئیس رؤسا با کاروانی بزرگ از قاضیان، نقیبان، نژادگان، گواهان، چاکران، بزرگان حکومتی که بزرگان و امرای سپاه سلطان رحیم هم در میان آنها بودند به پیشواز او شتافت. طغرل بیک چون از آمدن ایشان آگاه شد وزیرش، ابونصرکندری، را با گروهی از سرکردگان سپاه خویش به پیشواز ایشان فرستاد. چون رئیس رؤسا به طغرل بیک رسید نامه خلیفه بدو رساند و از او برای خلیفه و سلطان رحیم و سالاران سپاه سوگند ستاوند. طغرل بیک روان شد و به روز دوشنبه بیست و پنجم همین ماه / بیست و نهم نوامبر به بغداد در آمد و در کنار دروازه شماسیه فرود آمد. قریش بن بدران، فرمانروای موصل، خود را بدو رساند. او پیش تر - چنان که گفته آمد تا این هنگام سر به فرمان طغرل بیک داشت.

### یورش مردم بغداد به سپاه سلطان طغرل بیک و دستگیری سلطان رحیم

چون سلطان طغرل بیک به بغداد در آمد سپاه او برای برگرفتن توشه و خرید آنچه برای خانواده خویش می‌خواهند به شهر اندر شدند. مردم شهر با آن‌ها نیک رفتاری کردند. فردای آن روز، سه‌شنبه، شماری از سپاه طغرل بیک به دروازه آرج

رفتند و یکی از ایشان را کنار کشیدند تا از او گاه خَرنَد و او زیان ایشان نمی فهمید، پس از دست آن‌ها دادخواهی کرد و مردم کوی و برزن بر سر آن‌ها فریاد برآوردند و سنگشان زدند و بر ایشان جنجال کردند.

این بانگ به گوش مردم رسید و گمان کردند سلطان رحیم و سپاهش آهنگ جنگ با طغرل بیک کرده‌اند. شهر سر به سر لرزان شد و مردم از هر سو سرازیر می شدند و در برزن‌های بغداد هر غُزّی را که یافتند کشتند، مگر مردم کوی کرخ که نه تنها به غُزّها دست‌اندازی نکردند بل آن‌ها را گرد آورده پاسشان داشتند.

رفتار مردم کرخ در پشتیبانی از یاران طغرل بیک به گوش وی رسید و فرمود تا با مردم این کوی نیکو رفتاری در پیش گیرند. عمیدالملک وزیر پیک سوی عدنان بن رضی، نقیب علویان فرستاد و او را به درگاه فرا خواند، او نیز به درگاه آمد و عمیدالملک از سوی سلطان از وی سپاس گزارد و به فرمان سلطان سوارانی را نزد او نهاد تا وی و برزنش را پاس دارند.

مردم بغداد به آنچه کرده بودند بسنده نکردند تا آن که با شماری از سپاهیان به بیرون بغداد رفتند و آهنگ اردوگاه سلطانی کردند چندان که اگر سلطان رحیم و سپاهش در پی ایشان می آمدند به آنچه می خواستند می رسیدند، لیک سلطان رحیم و سپاهش واپس نشستند و بزرگان و امرای او به دارالخلافه اندر شدند و همان جا ماندگار شدند تا این بدگمانی از خویش دور کنند، زیرا می پنداشتند این کار به سود آن‌هاست.

سپاه طغرل بیک چون رفتار مردم و برون آمدن ایشان در شهر را دیدند به پیکارشان برخاستند و از هر دو سوی گروه بسیاری کشته شدند و مردم در هم شکستند و زیادی زخمی و بندی گشتند و غُزّها دروازه یحیی و دروازه سلیم را، که سرای رئیس رؤسا و سرای‌های خاندان او در آن بود، به یغما بردند و هر چه بود به تاراج رفت و رصافه و تربت خلفا چپاول شد و دارایی‌هایی برگرفتند برون از شمار، زیرا مردم این سامان کالای بسیار به این جایگاه برده بودند، زیرا این جای‌ها را گرامی می پنداشتند. دامنه چپاولگری تا پیرامون نهر معلی [رودِ بالادست] کشیده شد و آسیب مردم فزونی گرفت و ترس، فراوانی یافت و مردم دارایی‌های خویش به دروازه نوبی و دروازه عامه و جامع قصر بردند و دیگر از بهر انبوهی و زیادی مردم و

مزاحمت همه کارها بر زمین ماند.

فردای آن روز طغرل بیک پیام به درگاه خلیفه فرستاد و زبان به نکوهش گشاد و آن چه را روی داده بود از سلطان رحیم و سپاه او دانست و گفت: اگر به درگاه آمدند آن‌ها را از این گناه پاک می‌دانم و اگر دیرکاری کردند بیگمان می‌شوم که آنچه روی داده پرداخته ایشان بوده.

طغرل بیک برای سلطان رحیم و یاران نزدیک او زنه‌ار فرستاد. خلیفه ایشان را از خواست طغرل بیک آگاهانید و سلطان رحیم و یاران نزدیک او آهنگ طغرل بیک کردند. خلیفه همراه آن‌ها فرستادگانی روان داشت تا اندیشه طغرل بیک پیرامون ایشان را بزداید. پس چون آن‌ها به خیمه و خرگاه طغرل بیک رسیدند غزها تاراجشان کردند و فرستادگان خلیفه را نیز همراه ایشان چپاول کردند و چارپاها و جامه‌های آن‌ها ستانند.

چون سلطان رحیم به چادر سلطان طغرل بیک در آمد فرمود تا سلطان رحیم و همراهانش را دستگیر کردند و در پایان ماه رمضان / بیست و چهارم دسامبر این سال همه ایشان دستگیر و به زندان افکنده شدند و نگاه سلطان رحیم را به دژ سیروان بردند. فرمانروایی سلطان رحیم بر بغداد شش سال و ده روز پایید. قریش بن بدران، حکمران موصل، و دیگر تازیان همراه او نیز چپاول شدند و او تاراج زده رهید و در چادر بدر بن مهلهل پناه گرفت و بر روی او پوششی افکندند تا از چشم غزها پنهانش دارند.

وزان پس سلطان طغرل بیک این بدانست و کس در پی او فرستاد و خلعتش داد و او را فرمود تا به یاران و قلمرو خویش پیوندد تا آرام گیرد.

خلیفه پیام به سلطان طغرل بیک فرستاد و دستگیری سلطان رحیم و یارانش به دست او و تاراج بغداد را زشت شمرد و گفت: آن‌ها به فرمان و زنه‌ار من نزد تو آمدند، پس اگر ایشان را رهاندی که رهاندی و گرنه بغداد را فرو خواهم هلبید. من تو را برگزیدم و به درگاهت خواندم، زیرا باور چنین داشتم که [با این کار] بزرگداشت والایی فزونی خواهد گرفت و پاسداشت حریم و حرمت رو به بسیاری خواهد نهاد و اینک کار را ناهمسو با آنچه می‌پنداشتم می‌بینم. سلطان طغرل بیک شماری از ایشان را رهاند و همه تیول سلطان رحیم را فرو ستاند و آن‌ها را فرمود تا در راه به



دست آوردن روزی برای خویش بکوشند. زیادی از ایشان سوی بساسیری رفتند و نزد او ماندگار گشتند. پس سپاه بساسیری بسیار گشت و کارش فرهت یافت. طغرل بیک فرمود تا دارایی‌های ترکان بغداد را فرو ستانند و کس نزد نورالدوله دُبیس فرستاد و او را فرمود تا بساسیری را از نزد خود برآند. او نیز چنین کرد و بساسیری چنان که خواهیم گفت به قلمرو مالک در شام رفت و با مستنصر، خداوندگار مصر، نامه‌نگاری کرد تا زیر فرمان او درآید. نورالدوله در قلمرو خود به نام طغرل بیک خطبه خواند و غزهای سلجوقی در جای جای بغداد پراکنده گشتند و بخش باختری از تکریت تا نیل و بخش خاوری را در نهروان و حومه پایین دست چپاول کردند و در تاراجگری راه زیاده‌روی پیمودند چندان که بهای یک گاو نر در بغداد از پنج قیراط به ده قیراط رسید و یک درازگوش از دو قیراط به پنج قیراط رسید و همه جا ویران شد و باشندگان آن این شهر را فرو هلیدند.

سلطان طغرل بیک، بصره و اهواز را از هزار اسب بن بنکیر بن عیاض در برابر پرداخت سیصد و شصت هزار دینار پایندان شد و ارجان را به تیول او درآورد و او را فرمود تا جز در سامان‌هایی که پایندان شده در اهواز خطبه به نام او خواند و قرمیسین و حومه آن را به تیول امیر ابوعلی بن ابوکالیجار درآورد و باشندگان کرخ را فرمود تا بامدادان هنگام اذان در مساجد خود این بانگ سر دهند: «الصلاة خیر من التوم» [نماز به از خوابیدن است] و فرمود تا دارالملک را آباد سازند و دارالملک باز ساخته شد و بر پهنه آن فزوده شد و او در سؤال / دسامبر در همان جا سرای گزید.

### یاد چند رویداد

در این سال میان فقیهان شافعی و حنبلی بغداد آشوب اوفتاد. پیشوای حنبلیان ابوعلی بن فزّاء و ابن تمیمی بودند و گروه بسیاری از مردم کوی و برزن از ایشان دنباله‌روی کردند و انکار ذکر «بسم الله الرحمن الرحيم» به آشکار نمودند [جهد به بسم الله] و جلوگیری از ترجیع در اذان [شاید مقصود تکرار جمله «حی علی الصلوة» باشد] و قنوت را در نماز پگاه بازداشتند. آنها به دیوان خلیفه رسیدند و در آن جا نیز کار سامان نیافت. حنبلیان به مسجد دروازه شعیر آمدند و پیش نماز آن جا را از بلند

گفتن «بسم الله الرحمن الرحيم» جلو گرفتند. او قرآنی پیش آورد و گفت: آن را از این قرآن بزداييد تا من ديگر آن را [بلند] نگويم.

در همين سال در مکه گرانی بسيار پديد آمد و بهای ده رطل نان به يك دينار مغربی رسيد و پس از آن يافتن نان دشوار شد و نزديك بود مردمان و حاجيان بميرند. پس خداوند برای ايشان چندان ملخ فرستاد كه زمين را آكند و مردمان به جای نان ملخ می خوردند. آن گاه حاجيان بازگشتند و كار بر باشندگان مکه آسان شد. مایه این گرانی فزونی نيافتن آب نیل به سان سالهای ديگر بود و از آن جا خوراکی به مکه آورده نشد.

نيز در اين سال در يمن مردی رخ نمود كه ابوكامل علی بن محمد صَلَّيْحِي می ناميدندش. او بر يمن چيره شد. وی كه پيشتر آموزگار بود گروهی را پيرامون خود گرد آورد و خود را به خداوندگار مصر [المستنصر، علويان] وابسته داشت و به فرمانبری از او و می نمود، پس ياران و پیروانش رو به فزونی نهادند و بر شهرها فرمان يافت و بر اين سادل و ابن كُريدي كه در اين شهر ماندگار بودند و سر به فرمان قائم بامرالله داشتند برتری يافت. او چنين وا می نمود كه بر آيين باطنی است.

هم در اين سال محمود خفاجی به نام مستنصر علوی، خداوندگار مصر، در شفاثا وعين خطبه خواند و سر به فرمان او فرود آورد.

در شوال / دسامبر اين سال قاضي قاضيان، ابوعبدالله حسين بن علی بن ماکولا، درگذشت. سالزاد او ۳۶۸ / ۹۷۸ م بود و بيست و هفت سال بر جایگاه داوری بيود. او آيين شافعی داشت و مردی بود پاکدامن، بی آلايش و امانتدار. پس از او ابوعبدالله محمد بن علی بن دامغانی حنفی بر جای او نشست.

در ذی قعدة / ژانويه اين سال ذخيرةالدين ابوعباس محمد بن اميرالمؤمنين دیده بر هم نهاد. سالزاد او جمادی الاخره ۴۳۱ / فوریه ۱۰۴۰ م بود.

در همين سال سلطان رحيم پيش از رسيدن طغرل بيك به بغداد ابوعبدالله عبد رحمان بن حسين بن عبد رحيم وزير را دستگير كرد. و او را در چاه دارالملک افكند و سر چاه را پوشانند. او وزيری بود كه در دولت ملك رحيم تمامی كارهای ديوان را در چنگ داشت.

در محرم / اپريل اين سال قاضي ابوقاسم علی بن محسن بن تنوخی درگذشت.

او به سال ۳۶۵ / ۹۷۵ م در بصره زاده شده بود. وی فرزندی خرد به یادگار نهاد که همان ابوحسن محمد بن علی بود. این فرزند خردسال سال‌ها پس در شوال ۴۹۴ / جولای ۱۱۰۱ م درگذشت و با مرگ او خاندانش از هم پاشیده گشت. قاضی ابو عبدالله بن دامغانی می‌گوید: اندکی پیش از مرگ ابوقاسم بر او درآمد. او فرزندش را که از جاریه‌ای داشت بر من نمود و گریست. گفتم: به خواست خدا زندگی خواهد کرد و تو او را خواهی پرورید. گفتم: هیهات به خدا، جز به بی‌پدری پرورده نخواهد شد و این سروده بخواند:

أرى ولد الفتى كلاً عليه      لقد سَعِدَ الَّذِي أُمِسِي عَقِيماً  
فإِذَا أَنْ تَرَبَّيْتَهُ عَدُوّاً      و إِذَا أَنْ تَخَلَّفَهُ يَتِيماً

یعنی: فرزند آزاد مرد را می‌بینم که گرانبار بر اوست و نیک‌بخت آن که سترون بزیست. یا فرزند خود را به دشمنی پرورد یا بی‌پدر پشت سرگذارد. و چنان‌که گفته بود به بی‌پدری بزرگ شد.

در جمادی‌الاولی / جولای این سال ابو محمد حسن بن رجاء دهان لغوی از این جهان برچید.

در جمادی‌الآخره / اوگست این سال ابوقاسم منصور بن حمزه بن ابراهیم کرخی، که از کرخ جُدان و فقیهی شافعی بود از این سرای روی تابید. در رجب / سپتامبر این سال ابونصر احمد بن محمد ثابتی، فقیه شافعی دیده بر هم نهاد. او و ابراهیم کرخی هر دو از یاران ابوحامد اسفراینی بودند. در شعبان / اکتبر این سال ابوبرکات حسین بن علی بن عیسی ربعی، نحوی فرشته مرگ در آغوش کشید. او نیابت وزیران بغداد می‌کرد.

## رویدادهای سال چهارصد و چهل و هشتم هجری (۱۰۵۶ و ۱۰۵۷ میلادی)

### پیوند زناشویی خلیفه با دختر داود برادر طغرل بیک،

در محرم / مارچ این سال سرور خداگرایان، قائم بامرالله، جلوس عام کرد. در این دیدار عمیدالملک کندری، وزیر طغرل بیک، و گروهی از امیران همچون ابوعلی بن ملک ابوکالیجار، هزار اسب بننکیر بن عیاض گردی، ابن ابی شوک و دیگر سرکردگان ترک از لشکر طغرل بیک بیودند.

عمیدالملک، وزیر طغرل بیک، که در دست گریزی داشت برخاست. پس از آن رئیس رؤسا خطبه خواند و پیوند زناشویی ارسلان خاتون را که خدیجه نام داشت و دخت داود، برادر سلطان طغرل بیک، بود برپا داشت و خلیفه، خود، این پیوند را پذیرفت. ابوعلی بن ابی تمام، نقیب نقیبان، و عدنان بن شریف رضی، نقیب علویان، و ماوردی، قاضی قاضیان، و گروهی دیگر هنگام برپایی این پیوند بیودند. خاتون در شعبان / اکتبر همین سال به خلیفه داده شد و مادر خلیفه شبانه برفت و او را برگرفت و به سرای خلیفه آورد.

### جنگ بردگان معز بن بادیس با بردگان پسرش، تمیم،

در این سال میان بردگان معز، که در مهدیه ماندگار بودند، و بردگان پسرش،

تمیم، کشمکش در گرفت که به جنگ انجامید و مردم کوی و برزن زویله و دیگر ناویانان آن جا که در این شهر ماندگار بودند با بردگان تمیم به پا خاستند و بردگان معز را برون راندند و بسیاری از ایشان کشته شدند و مانده‌ها راه فیروان را در پیش گرفتند. تمیم تازیان را بر ایشان گماشت و گروه بسیاری از آن‌ها را بکشتند و همین مایه آن شد که چون معز بر سرکار آمد نوبیان [منسوب به نوبه] به سبب کشتار تمیم از بردگان پدرش به او گرویدند.

### آغاز فرمانروایی ملثمین (نقابداران)

این سال آغاز کار ملثمین (نقابداران) بود. آن‌ها چندین قبیله بودند از جمیر که نام آورترینشان لمتونه بود. امیر مسلمین، علی بن یوسف بن تاشفین، از این قبیله بود. جداله و لمته نیز دو قبیله دیگر بود.

نخستین جابه‌جایی آن‌ها، به روزگار ابوبکر صدیق - خدایش از او خوشنود باد - از یمن بود. ابوبکر ایشان را سوی شام روان کرد و از آن جا به مصر رفتند و همراه موسی بن نصیر به مغرب اندر شدند و با طارق [بن زیاد] روی سوی طنجه آوردند و چون زندگی جداگانه را دوست می‌داشتند به صحرا درآمدند و تا این هنگام آن جا را سرای خویش گزیدند.

چون این سال رسید مردی از ایشان، که جوهر نامیده می‌شد، از قبیله جداله سوی افریقیه روان شد تا به خانه خدا رود. او که دوستدار دین و دین‌داران بود در قیروان با فقیهی دیدار کرد. گروهی نزد او فقه می‌خواندند. می‌گویند به احتمال فراوان او همان ابوعمران فاسی بوده است. جوهر به درس او گوش سپرد و هنجار ایشان وی را به شگفت آورد.

او چون از حج بازگشت به آن فقیه گفت: ما در صحرا از این همه تنها شهادتین می‌گوییم و در پاره‌ای زمان‌ها نماز می‌گزاریم، کسی را همراه من بدان جا فرست تا بدیشان احکام اسلامی آموزد. او مردی را با جوهر همراه کرد که عبدالله بن یاسین کزولی خوانده می‌شد و مردی فقیه، صالح و دلاور بود. او همراه جوهر برفت تا به لمتونه رسید. جوهر از شتر خود فرود آمد و از بهر بزرگداشت آیین اسلامی لگام

شتر عبدالله بن یاسین به دست گرفت. مردمان سوی جوهر بیامدند و رسیدن بی‌گزیند او را شادباش گفتند و پیرامون آن مرد فقیه از وی پرسش کردند. جوهر گفت: این مرد سنت پیامبر خدا (ص) را با خود دارد و نزدتان آمده تا آنچه را باید از اسلام بدانید شما را بیاموزد. مردمان به این هر دو خوشامد گفتند و نزد خود جایشان دادند و بدو گفتند: آیین اسلام را به ما بیاموز. عبدالله آیین و بایسته‌های اسلام بدیشان بازگفت. آن‌ها گفتند: به آن چه از نماز و زکات گفتی نزدیکیم، و این که گفتی هر کس بکشد کشته شود و هر کس دزدی کند دستش بریده شود و هر کس زنا کند تازیانه‌اش زنند یا سنگسارش کنند کارهایی هستند که ما پایبند آن نیستیم، پس ما را واژه و سوی دیگری رو.

جوهر و عبدالله از میان آن‌ها رفتند. در این هنگام شیخ بزرگی از آن قبیله به آن دو نگریست و گفت: ناگزیر این شتر در این صحرا فرهتی خواهد یافت که در همه گیتی بر سر زبان‌ها خواهد افتاد. جوهر و فقیه به قبیله جداله رسیدند که قبیله جوهر بود. عبدالله بن یاسین آن‌ها و قبیله‌های همکنار ایشان را به بایسته‌های شریعت فرا خواند. شماری از آن‌ها گردن نهادند و گروهی روی برتافتند و گردن فراختند.

ناسازگاران با ایشان جمع شدند و نیرو گرد آوردند. ابن یاسین به فرمانبران گفت: بر شماست تا با این گروه که به ناسازگاری با حق برخاسته‌اند و از شریعت اسلام روی تافته‌اند و برای پیکار با شما نیرو آماده‌اند پیکار کنید. پس درفش خویش برافرازید و برای خود رهبری برگزینید. جوهر بدو گفت: تو رهبر باش. عبدالله گفت: نه، من بار شریعت به دوش می‌کشم و این تویی که می‌توانی رهبر باشی. جوهر گفت: اگر چنین کنم قبیله من بر مردم چیره می‌گردد و بارگناه آن بر دوش من خواهد بود. عبدالله بدو گفت: رای نیکو آن است که ابوبکر بن عمر، بزرگ و پیشوای لمتونه و سرور آن را که شیوه‌ای پسندیده دارد و فرمانش در میان مردمش شنوده می‌شود، بدین کار بگماریم. او از بهر آن که فرماندهی را خوش می‌دارد خواست ما خواهد پذیرفت و قبیله‌اش از او پیروی خواهند کرد و او با ایشان نیرو خواهد یافت.

پس هر دو نزد ابوبکر بن عمر رفتند و این امر از او درخواستند. ابوبکر پذیرفت و آن‌ها بدو بیعت سپردند و ابن یاسین او را سرور مسلمانان نامید و به جداله بازگشتند و هر که را اسلام نیکو داشت پیرامون خود گرد آوردند و عبدالله بن یاسین ایشان را

به جهاد در راه خدا برانگیخت و آنها را مرابطين نامید. ناسازگاران ایشان بر آنها گرد آمدند، ليک مرابطين با آنها پیکار نکردند و ابن یاسين و ابوبکر بن عمر از نيکان قبایلشان در آرام کردن این تبهکاران یاری جستند و آنها شورندگان را دل نواختند و به خود نزدیک ساختند چندان که از سرکشان و تبهکاران نزدیک به دو هزار تن را به سوی خود کشیدند و آنها را در جایی نهادند و بر ایشان کنده کاویدند و پاسشان داشتند و انگاه گروه گروه بیرونشان آوردند و کشتند. در این هنگام بیشتر قبيله‌های صحرائشين در برابر آنها گردن فرود آوردند و از ایشان هراسیدند و فرهت مرابطين فزونی گرفت.

در این کشاکش عبدالله بن یاسين سرگرم دانش‌اندوزی بود و شماری از یاران نزد او فقه می‌خواندند. عبدالله بن یاسين و ابوبکر بن عمر کارها ویژه خود گردانند و جوهر جدالی را در کارها ره نمی‌دادند. جوهر را حسد در برگرفت و پنهانی تباہ کردن کارها بی‌غازید. تباہکاری او آشکار شد و برای او دادگاهی به هم برآوردند و درستی آنچه از وی گفته می‌شد آشکار گشت. پس حکم به کشتن او دادند، زیرا پیمان‌شکنی کرده بود و همداستانی مسلمانان را رخنه‌دار کرده بود و آهنگ جنگ با حق‌مداران داشت. او پس از آن که دو رکعت نماز گزارد کشته شد. جوهر از این که کشته می‌شود و به دیدار خدای بزرگ می‌رود از خود شادی می‌نمود. قبيله‌ها در فرمانبری از ایشان یکی شدند و هر که با آنها ناسازگاری می‌کرد خونش می‌ریختند. در سال ۴۵۰ / ۱۰۵۸ م در سرزمین ایشان خشکسالی پدید آمد. ابن یاسين ناتوانان را فرمود تا به سوس روند و زکات گیرند. نهصد مرد رفتند تا به سجلماسه رسیدند و زکات طلبیدند. زکات بسیاری برای این مردان گرد آوردند و آنان زکات ستانند و بازگشتند.

و زان پس صحرا بر ایشان تنگ آمد و بر آن شدند تا حق را بگسترانند و برای جهاد با کافران به اندلس روند. آن‌گاه به سوس اقصی رفتند. مردم سوس بر ایشان بسیجیدند و به پیکارشان برخاستند. مرابطين در هم شکستند و عبدالله بن یاسين فقیه کشته شد. ابوبکر بن عمر بازگشت و سپاهی گرد آورد و با دو هزار سوار سوی سوس تاخت. از سرزمین سوس و زناته دوازده هزار سوار گرد آمدند. ابوبکر بدیشان پیغام فرستاد که: راه را بر ما بگشایید تا سوی اندلس رویم و با دشمنان اسلام نبرد

آزماییم. آن‌ها از این کار سر باز زدند. ابوبکر نماز بگذازد و به درگاه خدائی نیایش کرد و گفت: بار خدایا! اگر بر حق‌ایم ما را یاری رسان و گرنه ما را از این جهان برهان. وانگاه به جنگ با سوسیان و زناتیان برخاست و با یارانش جنگی جانانه گزاردند و خدائی ایشان را پیروزی داد و مردم سوس و همراهیان‌شان را در هم شکست و بسیاری‌شان را بکشت و مرابطین دارایی‌ها و کالاهای آن‌ها به غنیمت بردند و ابوبکر و یارانش دل قوی داشتند و سوی سجماسه رفتند و در آن جا رخت آویختند و از باشندگان آن زکات خواستند و آن‌ها از پرداخت زکات سر برتافتند. حکمران سجماسه سوی آن‌ها تاخت و به پیکارشان کمر بست. مرابطین او را در هم شکستند و خونش ریختند و به سجماسه اندر شدند و بر آن چیرگی یافتند و این به سال ۴۵۳ / ۱۰۶۱ م بود.

### فرمانروایی یوسف بن تاشفین

چون ابوبکر بن عمر بر سجماسه چیرگی یافت یوسف بن تاشفین لمتونی را بر آن جا گماشت. او از پسرعموهای نزدیک به ابوبکر بود. ابوبکر به صحرا بازگشت و یوسف مردم‌داری همی کرد و جز زکات از ایشان نستاند. ابوبکر زمانی در صحرا بمآند وانگاه سوی سجماسه بازگشت و سالی در این سرزمین سرکرد. در این سال خطبه و باید و نباید از آن ابوبکر بود. وانگاه ابوبکر خواهرزاده خود، ابوبکر بن ابراهیم بن عمر، را بر سجماسه گماشت و با یوسف بن تاشفین سپاهی از مرابطین بسیجید تا سوی سوس تازد و یوسف سوس را گشود.

یوسف مردی دیندار، نیکوکار، دوراندیش، دانا و آزموده بود. آن‌ها تا سال ۴۶۲ / ۱۰۶۹ م همچنان بی‌دند و ابوبکر بن عمر در صحرا درگذشت و همه مرابطین بر فرماندهی یوسف بن تاشفین هم‌سخن شدند و او را بر خود فرمان دادند و لقب امیر مسلمین بخشیدندش. در آن هنگام در سرزمین‌های مغرب حکومت از آن زناتیانی بود که به روزگار آشوب شوریده بودند و حکومتی پست، نکوهیده، بد رفتار و به دور از سیاست و دینداری داشتند، و این چنان بود که امیر مسلمین بر آیین سنت و پیرو آیین بود. مردم مغرب از یوسف داد خواستند و یوسف سوی ایشان تاخت و با



کمترین تلاش دژ به دژ و شهر به شهر آن جا را گشود. مهر او به دل مردمان اوفتاد و هنجارشان سامان یافت.

یوسف آنگاه آهنگ جایگاه شهر مراکش، که سرزمینی بی آب و علف بود و آبادی در آن نبود، کرد. این سرزمین همچون قیروان در افریقیه در میانه مغرب بود. مراکش زیر کوه‌های تیره مصامده بود که نیرویی فزون از مردم مغرب داشتند و سنگرهاشان استوارتر بود. یوسف نقشه ساخت شهر مراکش در آن جا بریخت تا بتواند باشندگان این کوهستان را - اگر بر سر فتنه‌انگیزی شدند - سر بکوبد و آن را به سان جایگاه خویش برگزید. پس دیگر کسی دست به آشوب نیازید و یوسف سرزمین‌های پیوسته بدان همچون سبته، طنجه، سلا و جز آن را که با پل پیوستگی یافته بودند زیر فرمان گرفت و سپاهیان‌ش رو به فزونی نهاد.

در این هنگام گروهی از قبیله لمتونه و شماری دیگر نقاب‌های خویش تنگ‌تر بستند. آن‌ها پیش از چیرگی - چونان تازیان - به هنگام گرما و سرما نقاب بر چهره می‌نهادند و رنگ بیشتر آن‌ها گندمگون بود. پس چون بر این سرزمین‌ها چیره شدند نقاب خود تنگ گرداندند.

گفته‌اند انگیزه نقاب نهادن ایشان آن بود که گروهی از لمتونه برون شدند تا دشمن خویش تاراج کنند و از آن سو دشمن به خانه‌های ایشان زد و جز پیرمردها، کودکان و زنان کس در خانه‌ها نبود. چون پیران بر آمدن دشمن بیگمان شدند زنان را فرمودند تا جامه مردان به تن کشند و نقاب بر چهره نهند و نقاب خویش تنگ گردانند تا شناخته نشوند و جنگ‌افزار به میان بندند. زنان نیز چنین کردند و پیران و کودکان در پیش روی آن‌ها بایستادند و زنان خانه‌ها را در میان گرفتند و چون دشمن رسید گردانی سترگ یافت و همه را مرد انگاشت. پس گفتند: اینان نزد پردگیان خویش‌اند و تا دم مرگ پاسشان خواهند داشت، پس همان‌به‌که چارپایان ایشان برداریم و راه خویش گیریم، اگر پی ما گرفتند بیرون از قلمروشان با ایشان پیکار خواهیم کرد.

دشمن سرگرم گردآوری چارپایان از چراگاه‌ها بود که مردان قبیله از راه رسیدند و دشمنان میان آن‌ها و زنان گرفتار شدند. مردان از دشمن بسیار بکشتند و شمار کسانی که به دست زنان کشته شدند فزون بود. این گروه از آن هنگام بر چهره زدن

نقاب را بایست دانست و دیگر پیر از برنا شناخته نمی‌شد و شبانه‌روز نقاب بر روی داشتند. دربارهٔ رخیوشه چنین سروده شده است:

قَوْمٌ لَهُمْ دَرَكُ الْعُلَى فِي جَمِيرٍ      وَإِنْ انْتَمَوْا صِنْهَاجَةً فَهَمُّهُمْ  
لَمَّا حَوَّوْا احْرَازَ كُلِّ فَضِيلَةٍ      غَلَبَ الْحَيَاءُ عَلَيْهِمْ فَتَلَّوْا

یعنی: گروهی از حمیر والایی یافتند و اگرچه صنهاجیان خود را بدیشان منسوب گرداندند، لیک حمیریان همان حمیریان هستند، و چون هر فضیلتی را به دست آوردند آرم بر آنان چیره شد و روی پوشیده داشتند. ماندهٔ گزارش‌های امیر مسلمین را به خواست خدا در جای خود خواهیم آورد.

### سپید پوشی<sup>۱</sup> ابو غنائم بن محلبان

در این سال علاء‌الدین ابو غنائم بن محلبان در واسط، جامهٔ سپید به تن کرد و در این شهر برای علویان مصری خطبه خوانده شد.

چگونگی آن چنین بود که رئیس رؤسا از ابو غنائم سخن چینی کرد و نگاهش را به واسط و حومهٔ آن دوخت. خواست او برآورده شد و ابو غنائم سوی واسط روان گشت و گروهی از بزرگان واسط با او همراه گشتند. ابو غنائم سپاهی سترگ بسیجید و با باشندگان بطائح نیرو یافت و در بخش باختری واسط خندقی کند و بر آن بارویی بساخت و از کشتی‌های خلیفه که از آنجا می‌گذشتند مالیات ستاند. عمید عراق، ابونصر، به جنگ با ابو غنائم گسیل شد و جنگ در گرفت و ابو غنائم در هم شکست و بسیاری از یارانش اسیر گشتند و ابونصر به باروی شهر رسید و مردم کوی و برزن از فراز بارو با وی جنگ کردند تا آن که سرانجام شهر بدو واگذار شد. ابونصر مردم را فرمود تا خندق را پر کنند و بارو را زیر و رو کنند و انگاه راه بغداد در پیش گرفت. او همین که واسط را فرو هلید ابن فسانجس به واسط بازگشت و روستای عبدالله را به تاراج برد و هر کوری را که در واسط یافت کار بساخت و باز به نام مصریان

۱. عباسیان جامهٔ سیاه داشتند و به تن کشیدن جامهٔ سپید نشان‌دهندهٔ رویگردانی از ایشان بود-م.

خطبه خواند و باشندگان هر برزن را فرمود تا باروی نزدیک خود را آباد گردانند. از آن سوی منصور بن حسین به مدار رفت و به بغداد پیغام فرستاد و یاری خواست. عمید عراق و رئیس رؤسا بدو نوشتند و فرمان دادند که همراه ابن هشام سوی واسط تازند و آن را میانگیر کنند. آن دو با سربازان سوی واسط تاختند و از آب و خشکی آن را شهربندان کردند. این شهربندان به سال ۴۴۹ / ۱۰۵۷ م بود. گرانی در این شهرچندان فزونی یافت که بهای پنج رطل خرما و نان و شکمبه گاو به یک دینار رسید و اگر ناوایی می یافتند بیست رطل نان را به یک دینار بدو می فروختند.

و زان پس باشندگان واسط از این شهربندان به تنگ آمدند و بدین سان ابن فسانجس برای پیکار برون شد، لیک پایداری نیارست و شماری از یارانش کشته شدند و به باروی شهرگریختند و شماری از واسطیان از منصور بن حسین زنهار خواستند و ابن فسانجس واسط را و نهاد و سوی کاخ ابن اخضر روان شد. گروهی از سپاهیان پی او گرفتند تا با او جنگ کنند و در نزدیکی نیل بدو رسیدند و او را با خانواده اش گرفتار کردند و به بغدادش بردند و با جامه ای سرخ و کلاه سیپوری چنان بر شتر نهادندش که انگشت نما شد و در صفر ۴۴۹ / اپریل ۱۰۵۷ م به بغدادش در آوردند و انگاه به دارش کشیدند.

### جنگ بساسیری و قریش

در پایان شوال / نهم ژانویه این سال میان بساسیری به همراهی نورالدوله بن دبیس بن مزید با قریش بن بدران، حکمران موصل، پیکار پدید آمد. قتلش، پسرعموی سلطان طغرل بیک و نیای شهریاران از تیره فرزندان قلیج ارسلان، و سهم الدوله ابوفتح بن عمرو همراه قریش بودند. جنگ در سنجار در گرفت و دو سپاه با هم رویارو شدند و جنگی جانگیر جان گرفت و قریش و قتلش در هم شکستند و بسیاری از یاران آن دو کشته شدند.

قتلش از مردم سنجار سختی بسیار دید و مردم این شهر در آزار رساندن بدو و یارانش زیاده رفتند و قریش بن بدران زخم برداشت و زخم دیده نزد نورالدوله آمد و

نورالدوله خلعتی را که از مصر فرستاده شده بود بدو داد و قریش آن را به تن کشید و در شمار یاران نورالدوله درآمد و همگی روبه موصل نهادند و در آن جا به نام خلیفه مصر، مستنصر بالله، خطبه خواندند. آن‌ها با خلیفه مصر نامه‌نگاری کرده سر به فرمان او فرود آورده بودند و خلیفه از مصر برای بساسیری و نورالدوله دبیس بن مزید و جابر بن ناشب و مقبل بن بدران، برادر قریش، و ابوفتح بن وزام و نصیر بن عمرو ابوحسن بن عبد رحیم و محمد بن حماد خلعت فرستاد و قریش بن بدران را نیز بدیشان افزود.

### رفتن سلطان طغرل بیک به موصل

چون ماندگاری سلطان طغرل بیک در بغداد به درازا کشید و زیان سپاهیان او مردمان را فراگرفت و جایگاهشان برایشان تنگ آمد و سپاه طغرل بیک در این شهر خانه‌گزید و توشه این شهر در دست گرفت و به هر ناشایستی پرداخت خلیفه، قائم بامرالله، وزیر خود، رئیس رؤسا، را فرمود تا نامه‌ای به عمیدالملک کندری، وزیر سلطان طغرل بیک، نویسد و او را به درگاه خواند و چون به درگاه آید از سوی خلیفه به او بگوید که سلطان طغرل بیک را از ستم و بیدادگری که به مردمان می‌رود آگاه سازد و وی را پند و اندرز دهد، پس اگر از چنین زشتکاری‌ها دست شست و به فرمان خدا رفتار کرد چه نکو، وگرنه با خلیفه یاری کند تا از بغداد برون شود و از چنین بدکرداری‌ها دور بماند.

رئیس رؤسا به کندری نامه نوشت و او را به درگاه خواند و کندری به درگاه آمد و رئیس رؤسا او را از آنچه خلیفه گفته بود آگاه کرد نوشته‌ای به امضای خلیفه برای سلطان طغرل بیک که در آن اندرزها داده بود به کندری بداد. کندری نزد سلطان طغرل بیک رفت و او را از آن رخدادها آگاه کرد. طغرل بیک از زیادی سپاهش پوزش خواست و ناتوانی خود از آموزش و نگاهداشت سپاه خویش آشکار ساخت و عمیدالملک کندری را فرمود تا پاسخ رئیس رؤسا بشتاب بنویسد و پوزش وی بدو بازگوید.

همان شب سلطان طغرل بیک پیامبر (ص) را در خواب دید که در حرم کعبه

ایستاده و توگویی سلطان بدیشان درود می فرستد و پیامبر (ص) از او روی گردانده می فرماید: خداوند تو را بر سرزمین ها و بندگانش فرمان داده و تو او را در میان بندگان پاس نمی داری و در بدرفتاری با آنان از بزرگی و والایی او شرم نمی کنی و با نادیده گرفتن او هنگام ستم بر مردمان فریفته گشته ای.

طغرل بیک هراسان از خواب جست و عمیدالملک را بخواند و خواب خویش بدو باز گفت و پیام نزد خلیفه فرستاد و او را آگاهاند که فرمان او به جان و دل می گزارد و سپاهیان را از سرای مردم برون برد و فرمود هر که پنهان شده رخ نماید و به هر که نمایندگی داده بود بازپس گرفت.

در همین کشاکش که طغرل بیک آهنگ و نهادن بغداد داشت تا زندگی بر باشندگان این شهر سبکبار گردد و در این میان دودل نیز بود گزارش رویدادی بدو رسید که پیش تر گفتیم. او خویش بیامود و در دهم ذی قعدة / بیستم ژانویه با زرادخانه و کشکنجیر از بغداد برفت. او سیزده ماه و چند روز بی آن که خلیفه را ببیند در بغداد بیود. چون سپاه او به اوانا رسید آن را به تاراج برد و در عکبرا و جای های دیگر نیز یغماگری کردند.

سلطان طغرل بیک به تکریت رسید و آن را میانگیر کرد. این شهر زیر فرمان نصر ابن علی بن خمیس بود. علی بر دژ درفشی سپاه برافراشت و پول بسیار به سلطان پرداخت و سلطان پول را پذیرفت و از آن جا به بوازیح رفت و در آن گرد آمدن سپاه را چشم می داشت تا راه موصل را در پیش گیرد. او همین که تکریت را فرو هلید حکمران آن سرای جاودان گزید. مادر او امیره بانو، دخت غریب بن مقن، از آن هراسید که برادرش، ابو غشام، بر آن سامان چیرگی یابد، پس او را بکشت و سوی موصل روان شد و نزد دُبیس بن مَزید فرود آمد. قریش بن بدران او را به زنی گرفت. هنگامی که امیره بانو از تکریت رفت ابو غناتم بن محلبان را به جانشینی خود در آن جا نهاد. او با رئیس رؤسا [وزیر خلیفه] نامه نگاری کرد و او را نواخت و پیوندشان سامان یافت و تکریت را به سلطان طغرل بیک سپرد و به بغداد رفت.

سلطان طغرل بیک تا سال ۴۴۹ / ۱۰۵۷ م در بوازیح بمائند. در این هنگام برادر او، یاقوتی، با سپاه خود بیامد. او آنها را به موصل برد و شهر بلد را به تیول هزار اسب بن بنکیر داد و مردم دیگر شهرها به بلد گریختند. سپاه سلطان آهنگ تاراج بلد

کردند، لیک سلطان آن‌ها را جلو گرفت و گفت: روا نیست به «بلد» هزار اسب دست اندازید. آن‌ها برخواست خود پای فشردند و گفتند: می‌خواهیم در این شهر ماندگار شویم. سلطان به هزار اسب گفت: بهانه آنان ماندگاری است، پس باشندگان بلد را به اردوگاه خود بر تا جانشان پاس داری. او نیز چنین کرد و آن‌ها را نزد خود برد و بلد ساعتی پس از آن تهی گشت. هزار اسب پولی به مردم بلد پرداخت و هر که را تاب راه رفتن نداشت بر چارپایی نشاند و آنان را به موصل برد تا در امان باشند.

سلطان طغرل بیک روی سوی نصیبین نهاد. هزار اسب بدو گفت: روزها به درازا کشید و نیکو آن می‌بینم که هزار سوار از سپاه برگیرم و به دشت برم، شاید در میان تازیان [چادرنشین] به خواست خود رسم. سلطان طغرل بیک بدو پروانه داد و او سوی تازیان تاخت و چون بدیشان نزدیک شد برای تازیان دو بزنگاهی نهاد. او به کوچگاه ایشان نزدیک شد و آن‌ها چون او را بدیدند به پیکارشان برخاستند. او ساعتی شکیب ورزید و انگاه چون گریزندگان از پیش روی آنان جای تهی کرد. آنان او را پی گرفتند و در این هنگام دو بزنگاهی برون شدند و تازیان در هم شکستند و او بسیاری از آن‌ها را کشت یا اسیر کرد. گروهی نیز از بنی‌ثمیر که در حران و رقه و آن کرانه‌ها می‌زیستند بدیشان پیوسته بودند. اسیران نزد سلطان برده شدند و چون به درگاه او رسیدند سلطان بدیشان گفت: آیا من پای بر سرزمین شما نهادم و سامان شما فرو ستاندم؟ گفتند: نی. سلطان گفت: پس چرا به جنگ با من برخاستید؟ و انگاه پیلی بخواست و آن‌ها را زیر پای پیل انداخت و بکشت مگر نوجوانی ساده‌رو را که پیل از پای گذاشتن بر پیکر او روی تافت و سلطان از کشتنش درگذشت.

### بازگشت نورالدوله دُیسی بن مزید و قریش بن بدران به فرمانبری از طغرل بیک

چون هزار اسب بر تازیان پیروزی یافت و نزد سلطان طغرل بیک بازگشت نورالدوله و قریش کس نزد او فرستادند و از او خواستند میان آن‌ها و سلطان میانجیگری کند و کار ایشان با سلطان سامان دهد. هزار اسب در این راه کوشید و

خواست تا سلطان بر آن دو مهر ورزد. سلطان گفت: من از این دو درگذشتم، اما گناه بساسیری با خلیفه است و ما درباره او پیرو فرمان خلیفه هستیم. بساسیری در این هنگام به رحبه رفت و ترک‌های بغداد و مقلد بن مقلد و شماری از قبیله عقیل همراه او برفتند.

دُبیس و قریش از سلطان طغرل بیک خواستند ابوفتح بن ورام را نزد ایشان فرستد. او نیز ابوفتح را نزد آنان فرستاد و ابوفتح از نزد آن دو بازگشت و گزارش فرمانبری آن دو به سلطان طغرل بیک رساند و او را آگاهاند که این دو خواهان آنند تا هزار اسب نزد ایشان رود و آن دو را سوگند دهد. سلطان طغرل بیک هزار اسب را فرمود تا نزد آن دو رود. هزار اسب نزد آنان رفت و با ایشان گفتگو کرد و به آن دو سفارش کرد تا به درگاه سلطان درآیند. آن دو هراسیدند و روی تابیدند. قریش، ابوسداد هبة الله بن جعفر و دُبیس پسرش، بهاءالدوله منصور، را به درگاه سلطان طغرل بیک فرستادند و سلطان آن دو را گرامی داشت و قلمرو آن دو را بدیشان وا گذارد. نهر ملک، بادوریا، انبار، هیت، دُجیل، نهر بیطر، عکیرا، اوانا، تکریت، موصل و نصیبین زیر فرمان قریش بود و فرستادگان سوی یارانشان بازگشتند.

### رفتن سلطان طغرل بیک سوی دیاربکر و رفتارش در سنجار

چون طغرل بیک از کار تازیان بیاسود روی سوی دیاربکر نهاد که زیر فرمان ابن مروان بود. ابن مروان همه روزه برای طغرل بیک ارمغان و یخ می فرستاد. سلطان طغرل بیک سوی جزیره ابن عمر تاخت و آن را میانگیر کرد. این جزیره از آن ابن مروان بود. ابن مروان کس نزد طغرل بیک فرستاد و پرداخت پولی را پیشنهاد کرد تا با آن هنجار خویش با وی سامان دهد. او برای طغرل بیک یادآور شد که سرگرم پاسداشت مرزهای مسلمانان است و از جهاد با کافران در رنج می باشد. در همان هنگام که سلطان طغرل بیک سرگرم شهرنندان جزیره بود شماری از سپاه او به عمراکمن تاختند که چهارصد راهب در آن بود. آن‌ها صد و بیست راهب را سرزدند

و مانده‌ها با دادن شش مکوک<sup>۱</sup> زر و سیم جان خویش رهانندند. ابراهیم ینال، برادر سلطان، در آن جا به او رسید و سالاران و مردم همه او را پیشواز و با او دیدار کردند و ارمغان‌ها بدو دادند. ابراهیم به عمیدالملک گفت: این تازیان کیانند که تو آن‌ها را به سان سلطان گردانده‌ای و میانشان سامان می‌دهی؟ عمیدالملک گفت: دیگر تو خود هر چه خواهی کن که نایب سلطانی.

چون ابراهیم ینال بدان جا رسید هزار اسب به نورالدوله بن مزید و قریش پیام فرستاد و رسیدن ابراهیم ینال را به آگاهی آن دو رساند و آن دو را از او بیم داد و آن دو از کوه سنجار به رَحبه رفتند و بساسیری به ایشان رویی نکرد. نورالدوله به سوی سرزمین خود، عراق، سرازیر شد و قریش همراه پسرش، مسلم بن قریش، نزد بساسیری در رَحبه ماندگار شد.

قتلمش، عموزاده سلطان، از رفتار باشندگان سنجار در سال گذشته به هنگام شکست، نزد سلطان شکایت برد و بدو گفت که ایشان مردانی از او را کشته‌اند. پس سلطان سپاهسانی سوی آن‌ها فرستاد و سپاهیان آنان را میانگیر کردند و مردمان بر بالای بارو برفتند و دشنام همگی گفتند و کاسه سرکسانی را که کشته بودند و عمامه ایشان برون آوردند و آن‌ها را بر سر چوب نهادند. سلطان آن جا را بزورگشود و سرکرده ایشان، مجلی بن مرجا را با مردانی بسیار بکشت و زنانشان را اسیر کرد و آن جا ویران شد. ابراهیم بن ینال از مانده‌ها پرسید که با ایشان چه کند، وانگاه همه را رهاند و آن جا و موصل و شهرهای حومه به ابراهیم ینال سپرده شد. او دستور داد در میان سپاه بانگ زدند که هر کس به تاراج دست زند به دارش کشم، و سپاه از تاراج دست شست.

سلطان - چنان که گفته خواهد آمد - به بغداد بازگشت. شایسته بود این رویداد را در سال ۴۴۹ / ۱۰۵۷ م می‌آوردیم، لیک در این سال آوردیم، زیرا آغاز آن در این سال بود و همان را پی گرفتیم و گفتیم که آن به سال ۴۴۹ / ۱۰۵۷ م روی داده است.

۱. هر مکوک برابر است با پنج من و پنج حصه از یک من، (رساله مقدریه، ص ۴۲۷).



### یاد چند رویداد

در این سال راه‌هایی که به عراق می‌رسید از بهر هراس یغماگری بسته شد و بهای همه چیز فزونی گرفت و گرانی همه گیر شد و توشه و هرکالای دیگری نایاب شد و مردم مرده می‌خوردند و وبایی فراگیر پدید آمد و مرگ و میر چندان فراوان شد که مردگان بدون شستن و مرگ‌جامه به خاک سپرده می‌شدند و یک رطل گوشت به یک قیراط و چهار ماکیان به یک دینار و یک رطل شراب به یک دینار و یک دانه به یک دینار و یک انار به یک دینار فروخته می‌شد و همه چیز بر همین سان بود.

در مصر نیز وبای سختی پدید آمد چندان که در روز یک هزار تن شرنگ مرگ به کام می‌کشیدند، وانگاه این بلیه سرزمین‌های دیگر را از شام گرفته تا جزیره، موصل، حجاز، یمن و جز آن را در بر گرفت.

در جمادی‌الاولی / جولای این سال جاریه ذخیره بن خلیفه - که پیشتر گزارش مرگ او را دادیم - پسری زایید که عبدالله نامیده شد و لقب ابوقاسم گرفت. او همان مقتدی است.

در دهه دوم جمادی‌الآخیره / بیست و ششم اوگست به هنگام سپیده دم ستاره دنباله‌دار سفیدی در آسمان پدید آمد که در ازای آن در دید چشم نزدیک به ده ذرع و پهنای آن یک ذرع می‌نمود. این ستاره دنباله‌دار تا نیمه رجب / بیست و نهم سپتامبر بود وانگاه ناپدید شد.

در همین سال خلیفه فرمود تا در کرخ و هرکوی و برزن دیگر در گفتن اذان نماز به جای «حیّ علی خیر العمل» «الصلاة خیر من النوم» سر دهند و مردمان نیز از هراس خلافت و نیروی آن چنین کردند.

هم در این سال علی بن احمد بن علی ابوحسن مودب، بشناخته به فالی، از مردم شهر فاله، نزدیک ایذه، دیده بر هم نهاد. او حدیث و ادب باز می‌گفت و چامه نیکو می‌سرود. یکی از سروده‌های او چنین است:

تصدّر للتدریس کلّ مهووس	بلید تسمی بالفقیه المدّرس
فحقّ لأهل العلم أن یتمثلوا	ببیت قدیم شاع فی کلّ مجلس
لقد هزلت، حتّی بدأ من هزلها	کلاها، وحتّی سامها کلّ مفلس

یعنی: هر زیان باز نادانی که بر مسند تدریس نشست فقیه مدرس نامیده می شود. پس بر دانشمندان شایسته است این بیت قدیمی را که در هر مجلسی روان است مثال آورند که چندان تکید و تکید تا جایی که از تکیدگی و نزاری او هر مفلسی مضمئز گردید.

در این سال محمد بن حسین بن محمد بن سعدون ابوطاهر بزّاز موصلی درگذشت. او در موصل زاده شد در بغداد رشد کرد. وی از ابن حُبابه و دارقطنی و ابن بطّه و گروهی دیگر حدیث باز می گفت و در مصر دیده بر هم نهاد. در همین سال امیرک، دبیر بیهقی، به ماه شوال / دسامبر خرقه تهی کرد. او از ناموران جهان بود. محمد بن عبد واحد بن عمر بن میمون دارمی، فقیه شافعی، نیز در همین سال بمرد.

## رویدادهای سال چهارصد و چهل و نهم هجری (۱۰۵۷ و ۱۰۵۸ میلادی)

### بازگشت سلطان طغرل بیک به بغداد

چون سلطان طغرل بیک موصل و حومه آن را به برادرش، ابراهیم ینال، سپرد به بغداد بازگشت و چون به قفص رسید رئیس رؤسا [وزیر خلیفه] به پیشواز او برون شد و هنگامی که به قفص نزدیک گشت عمیدالملک، وزیر سلطان، با شماری از سالاران به پیشواز او شتافتند. رئیس رؤسا نزد طغرل بیک آمد و درود و خودداری خلیفه را بدو رساند و زمین بوسه زد و از سوی خلیفه جامی زرین را که از گوهر آکنده بود بدو داد و فرجامه‌ای را که از پشت گشوده بود بر پیکر سلطان کشید و عمامه بر پشتی او نهاد و چاکری سلطان کرد و زمین بوسه داد تا آن که به بغداد رسید. رئیس رؤسا به هیچ کس پروانه نداد به خانه‌های مردم درآیند و سلطان خواست به دیدار خلیفه رود و به سلطان پروانه داد.

خلیفه روز شنبه، بیست و پنجم ذی‌قعدة / بیست و پنجم ژانویه به بار عام بنشست و سالاران سپاه سلطان و بزرگان بغداد به درگاه آمدند و سلطان طغرل بیک از راه آب بیامد و قایق‌ها پیرامون او را گرفته بودند. پس چون سلطان از قایق برون آمد او را بر اسبی از اسبان خلیفه نشانند و او هنگامی نزد خلیفه آمد که وی بر اورنگی نشسته بود که از زمین هفت ذرع بلندی داشت و بُرده پیامبر (ص) بر آن نهاده بودند و چوبدستی خیزران به دست داشت. سلطان طغرل بیک زمین را بوسه داد و دست خلیفه ببوسید و بر تختی نشانده شد. خلیفه به رئیس رؤسا گفت: به او بگو سرور خداگرایان از تلاش تو سپاس می‌گزارد و کردار تو را می‌ستاید و به

نزدیکی تو خرسند است و تو و هر سرزمینی را که خدا زیر فرمان او نهاده زیر فرمان تو می نهد و پاسداشت بندگانش را بر دوش تو می گذارد، پس در آنچه خداوند تو را بر آن گمارده پرهیز در پیش گیر و در این باره نعمت او را بر خود بشناس و در گستردن داد بکوش و از ستم دست شوی و کار مردمان به سامان رسان.

سلطان طغرل بیک زمین بوسه زد و خلیفه فرمود تا خلعت بپوشد. سلطان برخاست و به جای جامه پوشی رفت و خلعت بر تن کشید و بازگردید و دست خلیفه بوسید و آن را بر دیده گذارید و خلیفه او را پادشاه خاور و باختر نامید و پیمان ستانده شد و خلیفه برون رفت. سلطان طغرل بیک برای خلیفه ارمغان‌های بسیار فرستاد که از آن‌ها بود پنجاه هزار دینار و پنجاه برده ترک نژاده با اسبان و جنگ افزارها و جامه و جز آن.

### جنگ هزار اسب با فولاد

سلطان طغرل بیک، بصره، ارجان، خوزستان و شیراز را به تیول هزار اسب بن بنکیر بن عیاض درآورده بود. رسولتکین، پسرعموی سلطان، به همراهی فولاد بر قلمرو هزار اسب تاختند و آهنگ ارجان کردند و به تاراج آن برخاستند.

هزار اسب همراه طغرل بیک در موصل و جزیره بود. چون سلطان طغرل بیک از این سامان بیاسود هزار اسب را به سرزمین خود گسیل داشت و او را به پیکار با رسولتکین و فولاد فرمان داد. هزار اسب به بصره آمد و در آن جا از تاج‌الدین بن سخطه علوی و ابن سمحا یهودی صد و بیست هزار دینار به زور ستاند و از آن جا به جنگ با فولاد و رسولتکین تاخت و با آن دو روبرو شد و جنگی جانگیر گزارد و فولاد کشته شد و رسولتکین، عموزاده سلطان، گرفتار گشت. هزار اسب او را زنده بداشت. رسولتکین از هزار اسب خواست او را به دارالخلافة فرستد تا خلیفه از او میانجیگری کند. هزار اسب نیز چنین کرد.

رسولتکین با یاران هزار اسب به بغداد رسیدند. رسولتکین هنگام گذر از سرای رئیس رؤسا بدان یورش برد و به سرای اندر شد و از سر حرمت خواهی، خوراک داد. خلیفه فرمود تا عمیدالملک را به درگاه خوانند و او را از هنجار

رسولتکین آگاه سازند تا درکار او با سلطان طغرل بیک گفتگو کند. چون عمیدالملک به درگاه آمد و این سخن بدو گفته شد پاسخ داد: سلطان می‌گوید این مرد حرمتی ندارد که سزاوار پاسداشت باشد، زیرا نیکی مرا با گردن‌فرازی پاسخ داده است و باید او را گرفتار کرد تا مردمان بر جایگاه من بی‌گمان شوند و شکوه من دو چندان گردد. پس از گفتگو قرار بر این شد که او را به بند کشند و فرمان‌نامه خلیفه این گونه نوشته آمد: جایگاه رکن‌الدین [طغرل بیک] نزد ما اقتضا کرد با او آن کنیم که با دیگری نکرده بودیم، زیرا تاکنون آیین چنان نبوده است که در این گرمی خانه کس به بند کشیده شود و ناگزیر خشنودی ما در پاسخ به کاری است که رخ داده است، و رئیس رؤسا به طغرل بیک نامه نوشت تا او نیز خشنود گشت.

دارالخلافة به روزگار آل بویه پناهگاه هر هراسانی بود، خواه وزیر باشد یا عمید یا جز آن، لیک به روزگار سلجوقیان راهی دیگر پیموده شد و این نخستین کار ایشان از این دست بود.

### دستگیری یازوری وزیر در مصر

در ذی‌حجه / ژانویه این سال ابو محمد حسن بن عبد رحمان یازوری وزیر در مصر دستگیر شد و مقرّر گشت دارایی‌های بسیار از او و یارانش ستانده شود. از او نامه‌هایی به دست آمد که به بغداد نگاشته بود. او در آغاز کار خود حج گزارده بود و پس از حج به مدینه رفت و مسجد پیامبر خدا (ص) را زیارت کرد. در این هنگام پارچه‌ای کهنه که بر دیوار مسجد بود بر دوش او افتاد. یکی از کسانی که آن جا ایستاده بود بدو گفت: ای شیخ! تو را مژده می‌دهم و هرگاه بدان نایل آمدی به من ارمغانی ده و گرمی ام بدار. تو به فرمانروایی سترگی دست می‌یابی و این کهنه پارچه گواه آن است. هنوز یک سال از این رویداد نگذشته بود که وی به وزارت رسید و بدان مرد نیکی کرد و پاسش داشت.

فقیه یازوری پیرو آیین ابوحنیفه بود. او قاضی رمله بود و دانشی مردان را می‌نواخت و بدیشان نیکی می‌ورزید و با آنان همنشینی داشت. آغاز کار او همچون آغاز کار رئیس رؤسا بود: گواهی، قضا و نیک‌بختی آن‌ها همسان بود و فرجام

کارشان نیز به یکدیگر می مانست.

### یاد چند رویداد

در این سال گرانی در بغداد و عراق چندان فزونی گرفت که بهای یک پُشته آرد سفید به سیزده دینار رسید و یک پُشته جو و ذرت به هشت دینار خرید و فروش می شد، و مردمان مرده، سگ و جز آن را می خوردند و با رو به فزونی نهاد چندان که دیگر نمی شد پیکر بی جانی را به خاک سپرد و چندین مرده را در یک گودال می نهادند و روی آن خاک می ریختند.

در ربیع الاوّل / می این سال ابو علا احمد بن عبدالله بن سلیمان معری سخن دان در هشتاد و شش سالگی از این خاکدان روی تابید. دانش او شناخته تر از آن است که گفته آید، لیک بیشتر مردم او را ز ندیک می خواندند و در سروده های او بندهایی دیده می شود که گواه این سخن است. آورده اند که روزی او به ابویوسف قزوینی گفت: من هیچ کس را هجو نکرده ام. قزوینی بدو گفت: تو پیامبران را هجو کرده ای. چهره ابو علا دگرگون شد و گفت: من جز از تو از کسی نمی ترسم.

قزوینی از او آورده است که گفته: من سوگسورده ای از حسین بن علی ندیدم که به حفظ کردن بیارزد. قزوینی گفت: در ولایت ما سخنسرایبی چنین سروده است:

رَأْسُ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَ وَصِيهِ	لِلْمُسْلِمِينَ عَلَى فَنَاءِ يُرْفَعُ
وَالْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَ بِمَسْمَعٍ،	لَا جَازِعٌ مِنْهُمْ، وَ لَا مَتَفَجِّعُ
أَيَقُظْتُ أَجْفَانًا وَ كُنْتُ لَهَا كَرِيٌّ،	وَ أَنْمُتُ عَيْنًا لَمْ تَكُنْ بَكَ تَهَجِّعُ
كُجِلْتُ بِمَصْرَعِكَ الْعَيُونَ عَمَائَةً،	وَ أَصَمَّ نَعِيكَ كُلَّ أُذُنٍ تَسْمَعُ
مَا رَوْضَةٌ إِلَّا تَمُنَّتْ أَتْهَا	لَكَ مَضَجُّعٌ وَ لِحَطِّ قَبْرِكَ مَوْضِعُ

یعنی: سر نوه پیامبر و جانشین او بر مسلمانان بر سر نیزه برافراشته شده و مسلمانان می بینند و می شنوند بی آن که ناله ای سر دهند یا دریغی خورند. تو ای نوه پیامبر چشمانی را که مایه آرام آن ها بودی بیدار داشتی و چشمانی را به خواب بردی که با بودن تو آرام نمی گرفتند [دشمنان]. با به زمین افتادن تو دیده ها تا سر مرز کوری سیاه و تیره شد و گزارش مرگ تو هر گوش شنوایی را کر کرد. هر باغی آرزومند

است آرامگاه تو باشد و سنگ نبشته آرامگاه تو را در سینه خود داشته باشد.

در همین سال دُبیس بن علی بن مُزید و محمود بن اِخِرم خفاجی هنجار هم با سلطان طغرل بیک را سامان دادند. دُبیس به سرزمین خود بازگشت و آن را از فزونی مردگان که در پی بیماری خانمان برانداز و با جان داده بودند ویران و تهی یافت.

در این سال ویا در بخارا چندان گسترش یافت که گفته می‌شد در یک روز هزده هزار نفر در حومه بخارا بمردند و در هنگام گسترش این بیماری در این قلمرو هزار هزار و ششصد و پنجاه هزار نفر جان دادند و در سمرقند نیز به همین اندازه گویند مرده‌ای بر سر راه اوفتاده بود و ترکی بر او گذشت و روی انداز او ستاند و هنوز کناره روانداز را به دست داشت که خود نیز بمرد و دارایی مردم بی صاحب مانده بود.

هم در این سال سرای ابوجعفر طوسی، که فقیهی امامی بود، در کرخ به تاراج رفت و آنچه را داشت به یغما بردند. ابوجعفر خود به کاظمین رفته بود.

در صفر / ایپریل این سال ابوعثمان اسماعیل بن عبد رحمان صابونی پیشوای همگنان حدیث خراسان که فقیه و سخنسران بود و در دانش‌های بسیار پیشوایی داشت نهال زندگیش در سرای خاموشان نشاند.

در ربیع‌الاول / می این سال ایاز بن ایماق ابونجم، غلام محمود بن سبکتکین دیده بر هم نهاد. گزارش‌های او با ایاز بنام است.

هم در این سال ابواحمد عدنان بن شریف رضی، نقیب علویان، فرشته مرگ در آغوش کشید.

نیز در این سال ابوحسین عبد وهاب بن احمد بن هارون غسانی، بشناخته به ابن جندی، درگذشت.

## رویدادهای سال چهارصد و پنجاهم هجری

(۱۰۵۸ و ۱۰۵۹ میلادی)

### رفتن ابراهیم ینال از موصل و

### چیرگی بساسیری بر آن و بازپس گرفتن این شهر

در این سال ابراهیم ینال موصل را سوی جبل فرو هلید و سلطان طغرل بیک این جابه‌جایی را گونه‌ای سرکشی بدانست و کس نزد او فرستاد و به درگاهش خواند. او جامهٔ پشت‌چاکی را که خلیفه بدو خلعت داده بود همراه پیک برای او فرستاد. خلیفه نیز در همین باره برای او نامه‌ای نوشت. ابراهیم نزد سلطان، به بغداد، بازگشت و کندی وزیر به پیشواز او شتافت و خلیفه برای وی خلعت‌ها فرستاد. چون ابراهیم از موصل برفت بساسیری همراه قریش بن بدران آهنگ این شهر کرد و هر دو آن را در میان گرفتند و همان روز بر این شهر چیره گشتند و تنها یک دژ بماند که خازم و اردم و گروهی از سپاهیان در آن می‌زیستند. این دو آن دژ را چهار ماه میانگیر کردند چندان که دژنشینان چارپاهای خود می‌خوردند. ابن موسک حکمران اربل با قریش سخن گفت و برای دژنشینان زنه‌ار گرفت و آن‌ها از دژ برون شدند و بساسیری دژ را ویران کرد و نشان آن زدود و با خاک یکسان کرد. در این هنگام سلطان طغرل بیک سپاه خود را در نوروز پراکنده بود و خود با دو هزار سوار مانده ببود که این گزارش بدو رسید و او سوی موصل تاخت، لیک کس در آن جا نیافت. قریش و بساسیری این شهر را وا رها کرده بودند. پس سلطان طغرل بیک روی سوی نصیبین آورد تا آن‌ها را پی گیرد و از این سرزمین بیرونشان راند. برادر او، ابراهیم ینال، از وی برید و سوی همدان روان شد و در بیست و ششم



رمضان ۴۵۰ / هجدهم نوامبر ۱۰۵۸ م بدان جا رسید. گفته می‌شد که مصریان [یاران مستنصر بالله] با او نامه‌نگاری کرده بودند و بساسیری بدو مهر ورزیده در فرمانروایی و کشورداری به آتش افکنده بود. ابراهیم چون به همدان بازگشت سلطان پی او گرفت.

### خواندن خطبه به نام علویان مصر در عراق و آنچه به کشته شدن بساسیری انجامید

چون ابراهیم پناال به همدان بازگشت طغرل بیک در پی او روان شد و وزیر خود، عمیدالملک کندری، را همراه همسرش به بغداد فرستاد. راه او از نصیبین در نیمه رمضان / هفتم نوامبر بود و بدین سان به همدان رسید و در همان جا دژگزين شد. مردم همدان در رکاب او می‌جنگیدند. ابراهیم کسی در پی همسرش، خاتون، و عمیدالملک کندری فرستاد و آن دو را فرمود تا بدو پیوندند. خلیفه برای پاسداشت این دو از این کار بازمان داشت، و غلات بسیار میان مردم پخشید و ترکان بغداد به سلطان در همدان پیوستند، و عمیدالملک نزد دبیس بن مزید رفت و دبیس او را بزرگ داشت و ارجش نهاد. عمیدالملک از نزد دبیس سوی هزار اسب رفت و خاتون نزد سلطان طغرل بیک راه همدان در پیش گرفت. خلیفه کس نزد نورالدوله دبیس مزید فرستاد و او را فرمود تا به بغداد رود. دبیس همراه صد سوار به بغداد اندر شد و در نجمی فرود آمد و انگاه از اتانین گذر کرد. گزارش رسیدن بساسیری پراکنده گشت و چون خلیفه به رسیدن او به هیئت بیگمان شد مردم را فرمود تا از بخش باختری به بخش خاوری روند. دبیس بن مزید به خلیفه و رئیس رؤسا پیغام فرستاد که: رای نیکو نزد من آن است که همراه من از شهر برون شوید. من با هزار اسب، که در واسط است، گرد می‌آیم و دشمن شما را می‌رانیم. به ابن مزید پاسخ داده شد در جای خود بماند تا در این باره اندیشه شود. ابن مزید گفت: تازیان در ماندگاری از من فرمان نمی‌برند، پس من سوی دیالی پیش می‌روم و آن هنگام که شما سرازیر شدید در خدمت شما خواهم بود. او برفت و در دیالی ماندگار شد و رسیدن خلیفه و رئیس رؤسا را چشم می‌کشید، لیک نشانی

نیافت و راه سرزمین خود سپرد.

بساسیری با چهارصد غلام، اُفتان و خیزان همراه ابوحسن بن عبد رحیم وزیر، یکشنبه، هشتم ذی‌حجه / بیست و هفتم ژانویه به بغداد رسید. بساسیری نزدیک مشرعه روایا فرود آمد و قریش بن بدران با دوست سوارکنار مشرعه باب بصره جای گرفت. عمید عراق همراه سپاه و مردم کوی و برزن بتاخت و همگی در برابر سپاه بساسیری ایستادند و اندکی پس بازگشتند و بساسیری در مسجد آدینه منصور به نام مستنصر بالله علوی، خداوندگار مصر، خطبه خواند و فرمود تا در اذان «حَیَّ عَلِیَّ خَیْرِ الْعَمَلِ» گفتند. او پلی برپا کرد و سپاهش به زاهر رفتند و در همان جا اردو افراشتند و در نخستین آدینه پس از رسیدنش در مسجد رُصافه به نام مستنصر خطبه خواند و در این هفته میان دو گروه جنگ‌هایی در گرفت.

عمید عراق از رئیس رُوسا خواست از جنگ دست کشد و چند روزی شکیب ورزد و چشم کشد تا از سلطان چه می‌رسد، او نیکو چنین می‌دید زیرا همگان به بساسیری گرایش داشتند، شیعیان از بهر آیین و سنیان از بهر رفتار ترکان با ایشان. رئیس رُوسا از آن جاکه آگاهی از جنگ اندک بود و بر پایه آنچه از بساسیری در دل داشت خواهان جنگ بود. قضا را در یکی از روزها قاضی همدانی نزد رئیس رُوسا آمد و پروانه جنگ خواست و پایندان شد که بساسیری را بکشد. رئیس رُوسا بدون آگاهی عمید عراق بدو پروانه داد. او همراه چاکران، هاشمیان، غیرتازیان و مردم کوی و برزن سوی حلبه برون شد و از دیگران دور افتادند و بساسیری آن‌ها را در پی خود می‌کشاند و چون ایشان را از دیگران دور گرداند یورش آورد و یاران قاضی در هم شکسته بازگشتند و شماری از ایشان کشته شدند و گروهی از بزرگان زیر دست و پای جان دادند و باب ازج به تاراج رفت. رئیس رُوسا که در کنار در سرای ایستاده بود به سرای اندر شد و هر که در خانه بود گریخت.

چون عمید عراق از این کار رئیس رُوسا آگاه گشت برای از خودکامگی و ناآزمودگی او در پیکار، سیلی بر چهره‌اش زد که چگونه با نداشتن دانش نبرد، در خواست خود پای فشرد. بساسیری به اردوگاه خود بازگشت. خلیفه، عمید عراق را بخواند و او را فرمود تا در باروی حریم به پیکار برخیزد، لیک این کار نیز جز هوجمی‌گران را نه‌راساند و حریم به تاراج رفت و یاران بساسیری به باب نویی اندر

شدند. خلیفه، جامه سیاه بر تن کشید و برده بر دوش خویش افکند و شمشیری به دست گرفت و درفشی بر بالای سر او افراشته گشت و پیرامون او شماری از بنی عباس و چاکران با شمشیر آخته بیودند. او چون دید دامنه تاراج به باب فردوس سرای او رسیده واپس نشست و سوی عمید عراق رفت، لیک او را یافت که از قریش زنهار خواسته. پس بازگشت و بر منظره فراز رفت. رئیس رؤسا بانگ برآورد که: ای درفش دین! (یعنی قریش) سرور خداگرایان تو را نزد خود می خواند. قریش نزد رئیس رؤسا رفت. رئیس رؤسا بدو گفت: خداوند تو را به جایگاهی رساند که همانندهای تو را از آن بی بهره ساخت و سرور خداگرایان برای خود، خانواده و یارانش پیمان خدا و رسول خدا (ص) و پیمان عربیت از تو خواهان است.

قریش گفت: پیمان خدایی بدو همی دهم. رئیس رؤسا گفت: من و یاران او چه؟ قریش گفت: شما نیز. قریش عمامه و چوبدستی خود را به نشانه این پیمان به خلیفه داد. خلیفه و رئیس رؤسا از در روبروی دروازه حلبه فرود آمد و همراه قریش شدند. بساسیری به قریش پیغام فرستاد که: آیا با آنچه میان خود بستیم ناسازگار گشته ای و پیمانمان می شکنی؟ قریش پاسخ داد: نه، این دو پیمان بسته اند آنچه به دست می آورند برای ما و ایشان باشد و هیچ یک بر دیگری زور نگوید. پس هر دو همدستان شدند که قریش، رئیس رؤسا را که دشمن بساسیری بود بدو دهد و خلیفه نزد قریش بماند. قریش رئیس رؤسا را نزد بساسیری فرستاد. چون بساسیری او را دید گفت: خوش باد آن که حکومت ها را در هم می شکنند و سرزمین ها را به ویرانی می کشاند. رئیس رؤسا گفت: گذشت، هنگام نیرومندی است. بساسیری گفت: تو نیرو یافتی، لیک گذشت نکردی. تو با آن که جایگاهی والا داشتی با پردهایان و فرزندان من بدکرداری کردی، پس چگونه من از تو بگذرم با آن که اینک شمشیر در دست من است؟

اما خلیفه، پس قریش او را پیاده به اردوگاه خود فرستاد، و این چنان بود که جامه ای سیاه و برده بر خویش کشیده بود و در دست شمشیری داشت و درفشی بر بالای سر او افراشته بودند. قریش او را در چادرش جای داد و ارسالان خاتون، همسر خلیفه و برادرزاده طغرل بیک، را به ابو عبدالله بن جرده سپرد تا خادمی آن بانو کند.

چند روز دارالخلافه و حریم آن به یغما می‌رفت. قریش خلیفه را به عموزاده خود، مَهارش بن مجلی، سپرد که مردی دیندار و راد بود. او خلیفه را در هودجی نهاد و به حدیثه عانه برد و در همان جا رهایش کرد. چاکران و یاران خلیفه از سر بیزاری به سلطان طغرل بیک پیوستند.

چون خلیفه به انبار رسید از سرما شکوه کرد و کس نزد جلودار فرستاد و از او جامه‌ای خواست تا به تن کشد. او نیز جامه‌ای پنبه‌ای و رواندازی برای خلیفه فرستاد.

بساسیری روز خجسته عید قریان بر اسب نشست و از بخش خاوری سوی نمازگاه روان شد و بر سر او پرچم‌های مصری برافراشته بودند. او به مردم نیکی می‌کرد و برای فقیهان، بی آن که در آیینی تعصب ورزد، روزیانه نامزد کرد و برای مادر خلیفه، قائم بامرالله، سرایی ویژه گرداند. نزدیک به نود سال از زندگی مادر خلیفه می‌گذشت. او دو کنیز از کنیزکان خود به چاکری مادر خلیفه نهاد و برای او جامگی، معلوم کرد و محمود بن اخرم را بیرون آورد و برای فرات میرآبی یافت.

بساسیری، رئیس رؤسا را در پایان ذی‌حجه / نوزدهم فوریه از زندانش در حریم طاهری، دست و پا بسته، برون آورد و این چنان بود که جامه‌ای پشمین بر تن داشت و کلاهی قیفی از پشم سرخ بر سر داشت و پوست شترگردن او را به تنگی می‌فشرد و این آیه را زمزمه می‌کرد: «بگو بار خدایا! ای دارنده فرمانروایی، شهریاری به هر که خواهی دهی و از هر که خواهی ستانی»<sup>۱</sup>

مردم کرخ به چهره او آب دهان می‌افکندند تا از آن‌ها گذر کرد، زیرا رئیس رؤسا در راستای آن‌ها تعصب می‌ورزید و با همین هنجار به مرز نجمی رسید و او را به اردوگاه بساسیری بازگرداندند. در آنجا برای رئیس رؤسا چوبه داری فراهم آورده بودند. رئیس رؤسا را از شتر به زیر آوردند و پوست گاوی بر پیکر او کشیدند چنان که دو شاخ گاو بر دو سمت سر او قرار گرفت و دو قلاب آهنی بر دو فک او گذاردند و به دارش کشیدند و تا پایان روز دست و پا زد و مرد.

سالزاد رئیس رؤسا در شعبان ۳۷۰ / فوریه ۹۸۱ م بود و در سال ۴۱۴ / ۱۰۲۳ م

۱. آل عمران / ۲۶؛ قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ.

نزد ابن ماکولا گواهی قضا یافت. او نیکو قرآن می خواند و نحو تازی نیک می دانست.

بساسیری عمید عراق را نیز بکشت. عمید دلاوری و رادی داشت و همو کاروانسرای شیخ شیوخ را برپا کرد.

چون بساسیری در عراق به نام مستنصر علوی خطبه خواند برای او در مصر پیغام فرستاد و آنچه را کرده بود به آگاهی وی رساند. ابوفرچ، برادرزاده ابوقاسم مغربی، در آن جا وزیر بود. او نیز از کسانی شمرده می شد که از بساسیری گریخته بود و کین او در دل داشت. او از بساسیری سخن چینی می کرد و کار او را سرد می نمایاند و از فرجام کار او بیم می داد. پاسخ بساسیری زمانی دیر شد و سرانجام پاسخی رسید جز آنچه امید می بُرد.

پس بساسیری از بغداد رو به واسط و بصره نهاد و این دو شهر را زیر فرمان گرفت و خواست سوی اهواز تازد، لیک حکمران آن هزار اسب بن کبیر به دُبیس بن مزید پیغام فرستاد و از او خواست با پولی که به بساسیری می پردازد هنجار این دو را سامان دهد، لیک بساسیری این نپذیرفت و گفت: ناگزیر باید به نام مستنصر خطبه خواندن و سگه به نام او زدن. هزار اسب چنین نکرد. بساسیری گمان زد که طغرل بیک، هزار اسب را با سپاه یاری همی رساند، پس با هزار اسب سازش کرد و در آغاز شعبان ۴۵۱ / سپتامبر ۱۰۵۹ م سوی واسط روان شد. صدقه بن منصور بن حسین اسدی از بساسیری برید و به هزار اسب پیوست. او - چنانکه گفته خواهد آمد - پس از پدرش روی کار آمده بود.

اما هنجار سلطان طغرل بیک و ابراهیم یئال چنین بود که سلطان طغرل بیک - چنانکه گفته آمد - سپاهی اندک داشت و ترکان بسیاری پیرامون ابراهیم را گرفته بودند و او برای ایشان سوگند خورده بود با برادرش، سلطان طغرل بیک، آشتی نکند و آن ها را به رفتن به عراق وا ندارد. ترکان از بهر ماندگاری بسیار و فزونی هزینه، عراق را خوش نمی داشتند و سلطان طغرل بیک در عراق نیرویی نیافت و از سوی محمد و احمد، پسران برادر ابراهیم، ارتاش، به ابراهیم پیوستند و بدین سان ابراهیم نیرو گرفت و بر ناتوانی طغرل بیک افزوده گشت و طغرل بیک از پیش روی او راه ری در پیش گرفت و با الب ارسلان و یاقوتی و قاروت بک، فرزندان برادرش،

داود، نامه‌نگاری کرد، و در این هنگام داود مرده بود و چند و چون آن را به خواست خدا در سال ۴۵۱ / ۱۰۵۹ م خواهیم گفت و پس از او پسرش، البارسلان، بر خراسان فرمان یافت. طغرل بیک سوی ایشان پیغام فرستاد و آن‌ها را نزد خود خواند و آن‌ها با سپاهیان بسیار سوی او گسیل شدند. سلطان طغرل بیک در نزدیکی ری با ابراهیم رویارو شد و ابراهیم و یارانش در هم شکستند و او و محمد و احمد، دو برادرزاده‌اش، گرفتار گشتند. سلطان طغرل بیک در نهم جمادی‌الآخره ۴۵۹ / بیست و هشتم اپریل ۱۰۶۷ م فرمان داد ابراهیم را با زو کمانش خفه کردند و دو برادرزاده‌اش نیز همراه او کشته شدند.

ابراهیم بارها بر سلطان طغرل بیک شوریده بود و طغرل از او درگذشته بود، لیک او این بار ابراهیم را کشت زیرا می‌دانست هر چه برای خلیفه پیش آمد از دست باف‌های او بود و از این رو دیگر از او در نگذشت. چون ابراهیم کشته شد سلطان طغرل به هزار اسب در اهواز پیغام فرستاد و او را از این رویداد آگاه کرد. عمیدالملک کندی آن جا بود و هزار اسب او را چنانکه در خور وی بود بیامود و سوی سلطان طغرل بیک ره پیمود.

### بازگشت خلیفه به بغداد

چون سلطان طغرل بیک از کار برادرش، ابراهیم یتال، بیاسود به بازگشت عراق روی آورد و هیچ نمی‌خواست مگر آن که قائم بامرالله را به سرایش بازگرداند، پس برای بساسیری و قریش پیغام فرستاد که خلیفه را به سرایش بازگردانند و شرط کرد که طغرل بیک خود پای به عراق نهد و تنها به نام او خطبه خوانند و سگه زنند. بساسیری این نپذیرفت و بدین سان سلطان طغرل بیک راه عراق در پیش گرفت. پیش سپاه او به قصر شیرین رسید و گزارش آن به بغداد رسید. فرزندان بساسیری سرازیر شدند و مردمان کرخ زنان و فرزندانشان را در دجله بر پشت نهادند و بردند، و بنی‌شیمان مردم را تاراج کردند و بسیاری از ایشان را بکشتند. بساسیری و فرزندان او در ششم ذی‌قعدة ۴۵۰ / بیست و ششم دسامبر ۱۰۵۸ م به بغداد اندر شدند و در ششم ذی‌قعدة ۴۵۱ / پانزدهم دسامبر ۱۰۵۹ م این شهر را

فرو هلیدند.

باشندگان باب بصره به کرخ یورش بردند و آن را تاراج کردند و درب زعفران را که از بهترین و آبادترین راه‌ها بود خوراک آتش ساختند. طغرل بیک به بغداد رسید. او از میانه راه، امام ابوبکر احمد بن محمد بن ایوب، بشناخته به ابن فورک، را نزد قریش بن بدران فرستاد و از بهر رفتارش با خلیفه و پاسداشت دختر برادرش و همسر خلیفه سپاسش گزارد و او را آگاهاند که ابوبکر بن فورک را برای خدمتگزاری خلیفه و فراخوان او و ارسال خاتون، دختر برادر و همسر خلیفه، فرستاده است. چون قریش آگاه شد که سلطان طغرل بیک آهنگ عراق دارد پیام سوی مَهارش فرستاد و بدو گفت: از بهر آن که تو را استوان دانستیم خلیفه را به تو سپردیم تا آسیب غزها از ما دور شود، و اینک آن‌ها بازگشته‌اند و آهنگ تو دارند، پس با خانواده‌ات به دشت در آی که اگر آن‌ها بدانند خلیفه نزد ما در دشت است دیگر آهنگ عراق نکنند و ما با آن‌ها چنان کنیم که می‌خواهیم. مَهارش پاسخ داد: میان من و بساسیری پیمان‌ها بود که وی آن‌ها را شکست و خلیفه از من پیمان‌ها ستانده که مراگیری از آن‌ها نیست.

مَهارش در یازدهم ذی‌قعدة ۴۵۱ / بیستم دسامبر ۱۰۵۹ م همراه خلیفه رو به راه عراق نهاد و این هر دو راه خود را از شهر بدر بن مهلهل برگزیدند تا از هرکس که آهنگ آن دو کند در امان باشند. ابن فورک به چادر نشینی بدر بن مهلهل رسید و از او خواست وی را به مَهارش رساند. در این هنگام مردی از حومه شهر نزد بدر رسید و بدو گزارش داد که خلیفه و مَهارش را در تپه عکبرا دیده است. بدر شاد شد و همراه ابن فورک بدان سو رفت و هر دو چاکری خلیفه کردند و بدر ارمغان‌های بسیار برای او بُرد و ابن فورک نامه سلطان طغرل بیک را همراه ارمغان‌های بسیار از سوی طغرل به خلیفه داد.

چون سلطان طغرل بیک آگاه شد که خلیفه به قلمرو بدر رسیده وزیرش کندری را با سالاران و حاجبان بدان سو فرستاد و چادرهای بزرگ و سراپرده‌ها و ارمغان‌ها از اسب و زین زرین گرفته تا جز آن با ایشان همراه کرد. آن‌ها به خلیفه رسیدند و خدمت او کردند و [با خلیفه] راه خویش پی گرفتند و خلیفه در بیست و چهارم ذی‌قعدة / چهاردهم ژانویه به نهروان رسید و سلطان طغرل بیک به خدمت او برون

شد و به دیدار خلیفه شتافت و در برابر او زمین ادب بوسه رساند و بی‌گزندی او را خجسته‌باش گفت و از تندرستی وی شادی خویش آشکار کرد و از این که از بهر گردنکشی ابراهیم، دیر رسیده بود پوزش خواست و به آگاهی خلیفه رساند که ابراهیم را از برای آن سستی که بر پیکره فرمانروایی عباسیان پدید آورد خون بریخت، نیز به آگاهی خلیفه رساند که برادرش، داود، در خراسان درگذشته است و او ناگزیر درنگ کرده تا کارهای فرزندان او را در کشورداری سامان دهد. او گفت: من خود این سگ [بساسیری] را دنبال خواهم کرد و آهنگ شام می‌کنم و در راستای خداوندگار مصر آن کنم که پروانه انجام دادن آن دارم.

خلیفه با دست خود شمشیری را بدو حمایل کرد و گفت: از سرای سرور خداگرایان جز همین شمشیر نمانده و سرور خداگرایان آن را خجسته می‌شمرد. آن گاه پرده‌پوش‌ها بالا زده شد تا سالاران خلیفه را دیدند و آیین خدمت به جای آوردند و بازگشتند.

از بزرگان بغداد کسی جز قاضی ابو عبدالله دامغانی و سه تن از گواهان نماندند تا خلیفه را پیشواز کنند. سلطان طغرل بیک در راه پیش افتاد تا به بغداد رسید و در باب نوبی در جای حاجب نشست، و چون خلیفه از راه رسید طغرل بیک برخاست و لگام استر او گرفت تا به در اتاقش رسید. رسیدن خلیفه به روز دوشنبه، بیست و پنجم ذی‌قعدة ۴۵۱ / چهارم ژانویه ۱۰۶۰ م بود. سلطان طغرل بیک با گذر از دجله به اردوگاه خود رفت. آن سال خشکی بود و کسی بارانی ندید. خلیفه در آن شب بیامد و سخنسرایان به خلیفه شادباش گفتند و پس از آمدن خلیفه سی و چند روز خنکی هوا همچنان پیوستگی یافت و مردمانی بی‌شمار از گرسنگی و سختی بمردند. ابوعلی بن شبل از کسانی بود که از گروهی از غزها گریخت و به گروهی دیگر از ایشان گرفتار آمد و آن‌ها دارایی وی ستاندند و او چنین سرود:

خَرَجْنَا مِنْ قِضَاءِ اللَّهِ خَوْفًا	فَكَانَ فِرَارُنَا مِثْلَ	إِلِيهِ
وَأَشَقَى النَّاسَ ذُو عَزْمٍ تَوَالَتْ	مِصَابِيهُ عَلَيْهِ، مِنْ	يَدَيْهِ
تَضَيُّوْا عَلَيْهِ طَرُقُ الْعُدْرِ مِنْهَا	وَ يَقْسُو قَلْبُ رَاحِمِهِ عَلَيْهِ	

یعنی: از بیم قضای ایزدی برون شدیم و گریزمان به همان سویی بود که از آن گریخته بودیم. تیره‌بخت‌ترین مردم، مردان با عزمی هستند که مصیبت‌های فرود آینده



به آن‌ها به دست خود ایشان است و راه‌های عذر و بهانه بر او تنگ می‌آید و دل آن کس هم که به وی مهر می‌آورد چون سنگ، سخت می‌شود.

### کشته شدن بساسیری

پس از آن که خلیفه در سرای خود آرام گرفت سلطان طغرل بیک سپاهی را با دو هزار سوار به فرماندهی خمارتکین طغرایبی سوی کوفه گسیل داشت و سرایا بن منبع خفاجی را بدیشان افزود. او به سلطان گفته بود. این سپاه را با من همراه کن تا سوی کوفه روم و بساسیری را از رفتن به شام جلوگیرم.

سلطان طغرل بیک نیز در پی ایشان روان شد. دبیس بن مزید و بساسیری همین که به خود آمدند سپاه طغرل بیک بدیشان رسیده بود. پیش سپاه آن در هشتم ذی‌حجه / بیست و هفتم ژانویه از راه کوفه پس از تاراج آن برسید. نورالدوله دبیس همه دارایی خویش برگرفت و به بطیحه سرانبر کرد و یاران نورالدوله دبیس خانواده خود را کوچاندند و ترک‌ها پی ایشان گرفتند. نورالدوله پیش افتاد تا تازیان را به جنگ وا دارد، لیک آن‌ها بازنگشتند و او هم سوی بطیحه رفت.

بساسیری با گروهش بایستاد و سپاه طغرل بیک بر او یورش برد و از یاران او ابوفتح بن ورام و منصور و بدران و حماد، پسران نورالدوله دبیس، گرفتار شدند تیری به اسبی که بساسیری بر آن سوار بود زدند. بساسیری خواست برگستوان را بر کند تا مگر راه‌هایی بر او هموار گردد، لیک کندن آن نتوانست و از اسب به زیر در افتاد و ضربتی بر چهره او فرود آمد و یکی از زخمیان او را به دیگران نشان داد و کمشتکین دوات‌دار عمیدالملک کندی او را گرفت و کشت و سر او را نزد سلطان طغرل بیک برد و سپاه به جایگاه زنان اندر شدند و همه آنان را براندند و دارایی‌های باشندگان بغداد و دارایی‌های بساسیری با زنان و فرزندان او فرو ستانده شد و مردم بسیاری جان باختند و سلطان طغرل بیک فرمود تا سر بساسیری را به دارالخلافت بردند. سر او به دارالخلافت برده شد و در نیمه ذی‌حجه ۴۵۱ / بیست و سوم ژانویه ۱۰۶۰ م به دارالخلافت رسید و آن را شستند و پاک کردند و بر نیزه نهادند و گرداندند و در برابر باب نوبی بیاویختند.

شماری از زنان دارالخلافه اسیر بساسیری بودند که آن‌ها را پس گرفتند و نواختند و روانه بغداد ساختند.

نورالدوله دبیس به بطیحه رفت و زعیم‌الملک ابوحسن عبد رحیم نیز همراه او بود. شایسته آن بود که این رویدادها از این پس به سال ۴۵۱ / ۱۰۶۰ م گفته می‌آمد، لیک همه آن‌ها چونان یک رویداد بود که پاره‌های آن در پی هم می‌آمد.

بساسیری برده‌ای ترک از بردگان بهاءالدوله بن عضدالدوله بود که روزگار او را به این جایگاه بنام رساند. نام او ارسلان و لقبش ابوحرث بود و به بسا، شهری در فارس، نسبت داشت. تازیان به جای باء، فاء می‌گویند و آن را قسا می‌نامند و منسوب بدان قسای است. ابوعلی فارسی نحوی از همین جاست. نخستین سرور این برده از بسا بود و از همین رو او را بساسیری نامیدند و تازیان باء آن را به فاء برگرداندند و او را فساسیری نام نهادند.

### یاد چند رویداد

در این سال سلطان طغرل بیک، مملان بن وهسوزان بن مملان را بر قلمرو پدرش، آذربایجان، بگماشت.

در همین سال شهاب‌الدوله ابوفوارس منصور بن حسین اسدی، حکمران جزیره، در خوزستان جان داد و کسان او برگماردن پسرش، صدقه، هم سخن شدند. هم در این سال سلطان رحیم، واپسین شهریار آل بویه، در دژ ری دیده بر هم نهاد. طغرل بیک نخست او را در دژ سیروان زندانی کرد و نگاه به دژ ری بُرد و او در همان جا جان داد.

نیز در این سال ابوعلی بن ابی جبر در بطائح گردن فرازید. او پیشوای چند جای بود. طغرل بیک سپاهی را به فرماندهی ابونصر، عمید عراق، به سرکوب او فرستاد، لیک ابوعلی این سپاه را در هم کوفت.

در نوزدهم این سال سلطان طغرل بیک ده هزار دینار و ارمغان‌هایی گرانسنگ را با وزیرش، عمیدالملک، برای خلیفه فرستاد.

در صفر / مارچ این سال ابوفتح بن شیطا، قاری و گواه درگذشت. او از سال ۴۴۵

/ ۱۰۵۳ م گواهی می‌داد.

در ربیع‌الاول / اپریل این سال قاضی ابوطیب طبری، فقیه شافعی، در صد و دو سالگی سرای سرمدی گزید. او در آن سن و سال گوش و چشم و پاره‌های تنش همچنان درست و بی‌گزند بود. مناظره می‌کرد و فتوا می‌داد و سخن فقیهان را سامان می‌بخشید. عمیدالملک در خاکسپاری او شرکت کرد و کنار خاک احمد به آرامستان سپرده شد. او سروده نیز نیکو می‌گفت.

در پایان این ماه / بیست و هشتم می قاضی قاضیان ابوحسین علی بن محمد بن حبیب ماوردی، فقیه شافعی، که پیشوا نیز بود دیده بر هم نهاد. او نگاهته‌های بسیار دارد که یکی نیز الحاوی است و در علوم دیگر نگاهته‌های بسیار، زندگی او به هشتاد و شش سال برآمد.

در پایان این سال ابو عبدالله حسین بن علی رفا، نابینایی که دانش ارث نیکو می‌دانست درگذشت. او در آیین شافعی پیشوا بود.

در شوال / نوامبر این سال زمین‌لرزه‌ای سترگ عراق و موصل را لرزاند و به همدان رسید و ساعتی بود<sup>۱</sup> و سرای‌های بسیار ویران کرد و زیادی از مردم جان باختند.

هم در این سال ابو محمد عبدالله بن علی بن عیاض، بشناخته به ابن عقیل، شرنگ مرگ در کام کشید. او حدیث بسیار شنیده و روایت می‌کرد.

نیز در این سال قاضی ابوحسن علی بن هندی، قاضی حمص، که دانش و ادب فراوان داشت فرشته مرگ در آغوش کشید.

پایان جلد نهم، ۱۳۸۳/۶/۲۸

خورشیدی اندکی مانده به

فرو شدن آفتاب.

۱. ناگفته پیداست که هیچ زمین‌لرزه‌ای یک ساعت پیوسته پایدگی ندارد و هرچه کاویدم برای کاربرد «ساعت» در نگارش کهن برابر نهاده روشنی نیافتم - م.

## رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و یکم هجری (۱۰۵۹ و ۱۰۶۰ میلادی)

### مرگ فرّخ‌زاد، فرمانروای غزنه و بر سر کار آمدن برادرش، ابراهیم

در صفر / مارچ این سال سلطان فرّخ‌زاد بن مسعود بن محمود بن سبکتکین، فرمانروای غزنه، بمرد. در سال چهارصد و پنجاه و یکم هجری او شوریدند و بر کشتنش همداستان شدند و بر او، که در گرمابه بود، یورش بردند. فرّخ‌زاد شمشیر همراه خود برداشت و به پیکار با آنها برخاست و ایشان را از خویش برآند تا یارانش بدو رسیدند و جان‌های رهاندند و بندگان شورشی را بکشتند.

فرّخ‌زاد پس از این رویداد، مرگ را بسیار یاد می‌کرد و جهان را ناچیز می‌شمرد و این سال را چنین سرکرد تا آن که به قولنج گرفتار آمد و مرد و پس از او برادرش، ابراهیم بن مسعود بن محمود، بر سر کار آمد و رفتاری نیکو در پیش گرفت و برای جهاد با هند آماده شد و دژهایی را گشود که گشودن آنها بر پدر و نیایش گران بود. او رجب، شعبان و رمضان را روزه می‌گرفت.

### سازش میان سلطان ابراهیم و جُفری بیک داود

در این سال میان سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین و داود بن میکائیل بن سلجوق، خداوندگار خراسان، بر این پایه سازش سرگرفت که هر یک بر هر چه در دست دارد. بسنده کند و در فرمانروایی با دیگری به ستیز برنخیزد.

چگونگی آن چنین بود که خردمندان هر دو سو در کار نگر بستند و دیدند که هیچ یک از دو سلطان توان آن ندارد که آنچه را در دست سلطان دیگر است بستاند و فرجام کار جز آن نخواهد بود که پولی را به هزینه برد و سپاه را فرسوده سازد و سامان به یغما رود و جان بسیار ستانده شود. پس در سازش کوشیدند و پیمان و سوگند سرگرفت و پیمان‌نامه‌ها و سوگندنامه‌ها نبشته شد. مردم آن را فرخنده شمردند، و از بهر بهروزی که بدان دست یازیدند بسی شاد شدند.

### مرگ داود و فرمانروایی پسرش، الب ارسلان

در رجب / اوگست این سال جُغری بیک داود بن میکائیل بن سلجوق، برادر سلطان طغرل بیک، دیده بر هم نهاد. برخی مرگ او را در صفر ۴۵۲ / مارچ ۱۰۶۰ م و عمرش را نزدیک هفتاد سال دانسته‌اند. او خداوندگار خراسان و دشمن خاندان سبکتکین بود و ایشان را از درونش به خراسان جلو می‌گرفت. چون داود درگذشت پسرش، سلطان الب ارسلان، بر سر کار آمد. داود چند پسر از خود به یادگار نهاد که از آن‌ها بودند: سلطان الب ارسلان، یاقوتی، سلیمان و قاروت بیک. مادر سلیمان پس از مرگ داود با برادر او سلطان طغرل بیک پیمان زناشویی بست و سلطان طغرل بیک سلیمان را به جانشینی خود برگزید و فرجام کار او آن شد که گفته خواهد آمد. داود مردی نیکوکار، دادگر و خوش رفتار بود و نعمت‌های ایزدی را بر زبان می‌آورد و سپاس آن‌ها را می‌گذازد. یکی از آن‌ها این بود که وی نامه‌ای همراه عبد صمد، قاضی سرخس، برای برادرش، سلطان طغرل بیک، فرستاد و بدو گفت: به من گزارش رسیده تو سرزمین‌هایی را که می‌گشایی و زیر فرمان می‌گیری به ویرانی می‌کشانی و مردمان این شهرها را فرو می‌هلند و این آشکارا ناسازگاری با خدا در کار بندگان و سرزمین ایشان است و تو از بدنامی آن و [فرجام] آزرده مردم آگاهی. تو می‌دانی ما با سی تن در برابر سیصد تن دشمن ایستادیم و بر آن‌ها پیروزی یافتیم و با سیصد تن در برابر سه هزار تن از ایشان پایداری کردیم و همه‌شان را براندیم و همین دیروز با ملک شاه نبرد آزمودیم و او را که شمار سربازانش بسی

بسیار بود در هم شکستیم و قلمرو او را در خوارزم فرو ستانیدیم و او از پیش روی ما تا پنج فرسنگی گریخت و ما بر او دست یافتیم و اسیرش کردیم و خونش بریختیم و بر خراسان، طبرستان و سیستان چیرگی یافتیم و پادشاهانی شدیم که فرمان ما برده می‌شود و این پس از هنگامی است که مردمانی ناچیز بودیم که از این و آن پیروی می‌کردیم و ما را نرسد در برابر نعمت‌های خدایی چنین کنیم.

طغرل بیک [به عبد صمد] گفت: در پاسخ بدو بگو: برادرم تو خراسان را، که سرزمینی آباد بود گرفتی، و به ویرانی‌اش کشاندی و حال آن که پس از ماندگاری می‌بایست آبادش می‌داشتی، و من به سرزمین‌هایی درون شدم که فرمانروایان پیشین به ویرانی‌اش کشیده بودند و پیش از من در همش کوفته بودند و من از آن رو که این سرزمین‌ها از سوی دشمن میانگیر شده بود توان آبادسازیش نیافتم و می‌بایست با سپاه در همش می‌کوفتم و نمی‌توانستم زیان این سرزمین‌ها از آن دور کنم.

داود نیکی‌های بسیار داشت که ما از بیم درازگویی ناگفته می‌نهیم.

### آتش‌سوزی در بغداد

در این سال در بغداد آتش‌سوزی بزرگی رخ داد. کرخ و کوی‌های بین دو بارو و کتابخانه‌ای که اردشیر وزیر وقف کرده بود همه در بغداد خوراک آتش شدند و شماری از این کتاب‌ها را تاراج کردند. عمیدالملک کندی بیامد و نیکوترین این کتاب‌ها برگزید. در این کتابخانه ده هزار جلد کتاب بود و چهارصد جلد از آنها در دانش‌های گونه‌گون بود و نیز یکصد جلد از آن‌ها مصحف [قرآن] به خط بنی‌مقله [ابن مقله] بود و هنگام آتش‌سوزی مردم کوی و برزن شماری از آن‌ها را ربودند. عمیدالملک تاراجگران را از آن جا راند و خود بنشست و کتاب‌ها را گزین کرد و این را از بدکرداری او دانستند و چه ناهمگون است رفتار او با رفتار نظام‌الملک که مدرسه‌ها را بنیادگذارد و در همه جای سرزمین اسلامی دانش‌نگاری در پیش گرفت و کتاب و جز آن را وقف کرد.

## رفتن سلطان طغرل بیک به واسط و آنچه سپاه کرد و سامان دادن هنجار دُبیس

در این سال سلطان طغرل بیک در پی آسودگی از کار بغداد راه واسط در پیش گرفت، زیرا آن جا را غارت زده یافت. هزار اسب بن بنکیر نزد او آمد و هنجار او با دبیس بن مزید سامان داد و دبیس را به درگاه سلطان بیاورد و همراه او به بغداد رفت. صدقه بن منصور بن حسین نیز راه بصره در پیش گرفت و ابوعلی بن فضلان پایندان شد در واسط سالانه دویست هزار دینار پردازد و اگر ابوسعید شاپور بن مظفر بصره را پایندان شد و سلطان از بخش خاوری دجله گذر کرد و به بطائح نزدیک گشت و سپاهیان آبادی‌های میان واسط، بصره و اهواز را تاراج کردند. سلطان در صفر ۴۵۲ / مارچ ۱۰۶۰ م همراه ابوفتح بن وزام و هزار اسب بن بنکیر بن عیاض و دبیس بن مزید و ابوعلی بن ملک ابوکالیجار و صدقه بن منصور بن حسین و گروهی دیگر سوی بغداد روان شد و نزد خلیفه رفت و خلیفه فرمود تا خوراک بسیار پختند و سلطان همراه سالاران و یاران در این مهمانی گرد آمدند. سلطان نیز سفره‌ای گسترده گسترد و گروهی را بر سر آن خواند و بدیشان خلعت داد و در ربیع‌الاول ۴۵۲ / اپریل ۱۰۶۰ م روی سوی سرزمین جبل نهاد و امیر برسق را به شحنگی بغداد گماشت و ابوفتح مظفر بن حسین سه ساله بغداد را به پرداخت چهارصد هزار دینار پایندان شد.

### یاد چند رویداد

در این سال ابو حسین بن مهتدی از خطبه خواندن در مسجد جامع منصور برکنار شد، زیرا به هنگام آشوب به نام مستنصر خطبه خوانده بود. بهاء شرف ابوعلی حسن بن عبد ودود بن مهتدی بالله به جای او گماشته شد. در همین سال علی بن محمود بن ابراهیم زوزنی ابو حسن که با حسن حُصری همنشین بود و از ابو عبد رحمان سلمی حدیث روایت می‌کرد دیده بر هم نهاد. رباط زوزنی در برابر مسجد جامع منصور به نام او خوانده شده است.

در جمادی‌الاولی / جون این سال محمد بن علی بن فتح بن محمد بن علی  
ابوطالب عشاری درگذشت. سالزاد او محرم ۳۶۶ / اوگست ۹۷۶ م بود. او از  
دارقطنی و جز او حدیث شنیده بود.



## رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و دوم هجری (۱۰۶۰ میلادی)

### بازگشت ولیعهد با ابوغنائم بن محلبان به بغداد

در جمادى الاخره / جولای این سال عده‌الدین ابوقاسم مقتدی بامرالله، ولیعهد، همراه نیایش، مادر خلیفه، به بغداد درون شد و مردم به پیشواز او رفتند و در زب زب به دیدار مردم بنشست و این چنان بود که ابوغنائم پشت سر او ایستاده بود. در کنار دروازه غربه اسبی برای او آوردند و ابن محلبان او را بر دوش نهاد و بر اسبش گذازد و به نشستگاه خلیفه سپرد و خلیفه از او سپاس گزارد و ابن محلبان برون شد تا در زب زب بر اسب نشست و به سرایی که نزدیک باب مراتب ویژه او گزیده بودند اندر شد و انگاه به خلیفه درآمد و با وی دیدار کرد.

چگونگی آمدن ولیعهد همراه ابن محلبان چنین بود که وی به سرای ابن محلبان اندر شد و همسر و کودکان رئیس رؤسا را در آن جا یافت. آنها از سوی بساسیری پی گرفته می شدند. آنان ولیعهد را آگاه کردند که رئیس رؤسا ایشان را فرموده تا بدین جا آیند و ابن محلبان آنها را به خانواده خویش پیوسته است و کسانی را گمازد تا ایشان را به میافارقین برند. پس همراه قرواش، آن هنگام که به بغداد می رفت، روان شدند و کس از ایشان آگاه نشد.

وزان پس ابوفضل محمد بن عامر وکیل، ابن محلبان را دیدار کرد و او را آگاه کرد که ولیعهد و همراهان او برونشد از بغداد را خواهانند و هنجاری نابسامان دارند. ابن محلبان همسر خویش پنهانی نزد آنان فرستاد و هشت ماه در خانه ابن محلبان

بودند. پسر بساسیری و یاران او نزد ابن محلبان می آمدند و او برای ایشان مهمانی می داد و این چنان بود که ولیعهد و همراهان او نزد وی پنهان بودند و سخنان آنان را پیرامون خویش می شنیدند.

و زان پس ابن محلبان ستورانی برای ایشان گرفت و همراه آن‌ها تا نزدیکی سنجار برفت و از آن جا به حرّان برده شدند و هنگامی که آهنگ رجه کرد همراه حکمران حرّان، ابوزمام منیع بن وثّاب نمیری، راهی شد و قرقیسیا را گشود و دختر منیع را به همسری عدّه‌الدین در آورد و به بغداد سرازیر شدند.

### چیرگی محمود بن شبل الدوله بر حلب

در جمادی‌الآخره / جولای این سال محمود بن شبل الدوله بن صالح بن مرداس کلایی شهر حلب را میانگیر کرد و بر مردمان آن تنگ گرفت و با زیادی از تازیان همراه گشت و در پیرامون شهر ماندگار شد، لیک توان گشایش آن نیافت، پس از آن جا برفت و زان پس بازگشت و دوباره شهر را میانگیر کرد و در جمادی‌الآخره / جولای در پی شهرنندان آن را بزور فرو ستاند و باشندگان دژ در برابر او پایداری کردند.

آنان که در این دژ بودند به مستنصر بالله، خداوندگار مصر و دمشق، پیغام فرستادند و از او یاری جستند. مستنصر، ناصرالدوله ابو محمد حسین بن حسن بن حمدان، امیر دمشق، را فرمود تا با سپاه همراه سوی حلب تازد و محمود را از آن جا براند. ناصرالدوله سوی حلب تاخت و محمود همین که از نزدیک شدن او به حلب آگاه شد این شهر را فرو هلید و سپاه ناصرالدوله بدان اندر شد و دست به تاراج شهر یازید و انگاه در بیرون شهر میان محمود و ناصرالدوله پیکار در گرفت و سختی یافت و ناصرالدوله در هم شکست و اُفتان و خیزان به مصر بازگشت و محمود بر حلب چیره شد و عمویش، معزالدوله، را بکشت و کارش در این شهر استواری گرفت. این رویداد به فَنیدِق شناخته شد و داستانی پرآوازه دارد.

### یاد چند رویداد

در این سال سلطان طغرل بیک بر محمود بن اخرم خفاجی خلعت پوشاند و حکمرانی بنی خفاجه و کوفه و نیز میرایی فرات را بدو بازگرداند. ویژگیان سلطان پرداخت سالیانه چهار هزار دینار را پایندان شدند و رجب بن منیع از آن جا برفت. در همین سال ابو محمد نسوی، صاحب شرطه بغداد بمرد. زندگی او به بیش از هشتاد سال برآمد.

هم در این سال خاندان ورام رخنه‌های جویبارها را بپوشاند و عمید ابوفتح سامان دادن به رخنه‌های کرخ را بیاغازید.

در ذی قعدة / نوامبر این سال خاتون، همسر طغرل بیک، در زنجان دیده بر هم نهاد و سلطان بر مرگ او بسی جگرسوز شد. پیکر او را به ری بردند و در آنجا به خاک سپردند.

در سوم جمادی‌الآخره / ششم جولای این سال هنگام دم زدن سپیده در بخش باختری تا بخش خاوری ستاره‌ای بس بزرگ فرو در افتاد و این زمانی به درازا کشید. نیز در این سال عطیه بن صالح بن مرداس، گردانی گرد آورد و رجه را میانگیر کرد و بر باشندگان آن تنگ گرفت و در صفر / مارچ این سال رجه را فرو ستاند.

در این سال مادر خلیفه، قائم بامرالله، که قطرالندی نامیده می‌شد و برخی او را بدرالدجی نامیده‌اند دیده از این جهان بر بست. اندکی نیز او را عَلم نامیده‌اند. او کنیزکی ارمنی بود.

در همین سال محمد بن حسین بن محمد بن حسن ابوعلی بشناخته به جازری نهروانی درگذشت. او روایت بسیار گفته است.

هم در این سال بای ابومنصور، فقیه جبلی، و محمد بن عبید بن احمد بن محمد ابو عمرو بن ابوفضل، فقیه مالکی، هر دو ان سوی ایزد یکتا دوان شدند.

## رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و سوم هجری (۱۰۶۱ میلادی)

### گماشتن ابن دارست به وزارت خلیفه

چون خلیفه به بغداد بازگشت ابوتراب اثیری را به خدمت گماشت تا آن که باید به بارگاه آرد و آن که نباید از درگاه برآند و لقب حاجب حجاب بدو داد. ابوتراب رایزن خلیفه بود و بدو نزدیکی یافته بود. شیخ ابومنصور بن یوسف پیرامون وزارت ابوفتح منصور بن احمد بن دارست [با خلیفه] سخن گفت و یادآور شد که او بی هیچ تیولی خدمت می‌کند و دارایی می‌رساند. پس خواست او پذیرفته شد و از اهواز به بغداد بخواندندش و در نیمه ربیع الاخر / جامه وزارت بر تن او پوشاندند و او به گاه وزارت نشست و سخنسرایان او را ستودند. یکی از ستایشگران و خجسته‌گویان ابوحنس خبّاز بود که با این چامه او را ستود:

أَمِنَ الْمَلِكُ بِالْأَمِينِ أَبِي الْفَتْحِ ح وَ صُدَّتْ عَنْ صَفْوهِ الْأَفْدَاءِ  
دَوْلَةٌ أَصْبَحَتْ، وَ أَنْتَ وَلِيُّ الرِّأْيِ فِيهَا، لَدَوْلَةِ غُرَاءِ

یعنی: فرمانروایی در پرتو امین ابوفتح امان یافت و پلیدان از پاکی این فرمانروایی دور نگاه داشته شدند. آن حکومت که تو سخن آغاز و فرجام را زنی حکومتی درخشان است.

این چامه بسیار است. ابن دارست در آغاز کار برای ملک ابوکالیجار بازرگانی می‌کرد.

### مرگ معز بن بادیس و فرمانروایی پسرش تمیم

در این سال معز بن بادیس، خداوندگار افریقیه، در پی یک بیماری که گریبان او را گرفت درگذشت. بیماری او نارسایی کبد بود. او چهل و هفت سال فرمان راند. او در یازده سالگی به فرمانروایی رسید و شماری او را به هنگام آغاز فرمانروایی هشت سال و چند ماهه دانسته‌اند.

او مردی نازک‌دل و فروتن بود و جز هنگام برپا کردن حدّ از ریختن خون خودداری می‌کرد. او مردی شکیبابود که از گناهان بزرگ در می‌گذشت و با بردگان و یارانش نیکو نشست بود و دانشی مردان را بزرگ می‌داشت و بدیشان بسیار پاداش می‌داد. معز، بخشنده بود و یک بار صد هزار دینار به مستنصر زنتی، که نزد او بود، بداد، و آن چنین بود که به هنگام آوردن این پول مستنصر نزد معز بود و چون مستنصر این همه پول بدید آن را بسیار شمرد و معز فرمود تا همه پول‌ها را پیش روی او ریزند و همه آن‌ها را بدو بخشید. به معز گفتند: چرا فرمودی همه پول‌ها را از آوندها به زیر ریزند؟ او پاسخ داد: تا نگویند اگر معز پول‌ها را می‌دید به بخشیدن آن تن نمی‌داد. او سروده‌های نیکو داشت و چون دیده بر هم نهاد سخنسرایان در سوگ او چاه‌ها سرودند. یکی از ایشان ابو حسن بن رشیق بود که چنین سروده:

لَکَلِّ حَیٍّ وَّ إِن طَالَ الْمَدَى هُلُکُ  
وَلَى الْمُعَزُّ عَلَى أَعْقَابِهِ فَرَمَى،  
مَضَى فَقِیداً، وَّ أَبْقَى فِی خَزَائِنِهِ  
مَا کَانَ إِلَّا حُسَاماً سَلَهُ قَدَرٌ  
کَأَنَّهُ لَمْ یُخْضَ لِلْمَوْتِ بَحَرَ وِغَى،  
وَّ لَمْ یَجِدْ بِقَنَاطِیرٍ مُّقْنَطِرَةً  
رُوحَ الْمُعَزِّ وَّ رُوحَ الشَّمْسِ قَدْ قُبْضَا،  
أَوْ کَادَ یَنْهَدُ مِنْ أَرْکَانِهِ الْفَلَکُ  
هَامَ الْمَلُوکِ، وَّ مَا أَدْرَاکَ مَا مَلَکُوا  
عَلَى الذِّینَ بَغَوْا فِی الْأَرْضِ وَانْهَمَّکُوا  
خُضْرُ الْبَحَارِ، إِذَا قِیَسَتْ بِهِ، بَرَکُ  
قَدْ أَرَحَتْ بِاسْمِهِ إِبْرِیْضَا السَّکْکُ  
فَانظُرْ بِأَبْیَ ضِیَاءِ یَضَعِدُ الْفَلَکُ

یعنی: هر زنده‌ای، هر چند زندگیش به درازا کشد می‌میرد و نه ارز و ارج کشوری ماندنی است نه شهریاری. معز پی کار خود گرفت و در فرمانروایی بسی پیش رفت و از پایه‌های فرمانروایی او نزدیک بود چرخ کبود در هم کوفته شود. او از میان رفت و در گنجینه‌های خود کاسه سر شهریاران را به جای نهاد؛ شهریارانی که حکومتی

شگفت داشتند. معز شمشیری بود که روزگار او را بر کسانی کشید که در زمین گردن فرازیدند و در تباهی فرو رفتند. او برای کشته شدن به دریای جنگ گام نهاد؛ دریایی که اقیانوس‌ها در برابر آن، آبگیرهایی بیش نبودند. او از ثروت‌های سرسام‌آوری که نام وی بر سگه‌های زرین آن خورده بود بخشش‌ها کرد. روح معز و روح خورشید هر دو گرفته شد و اینک بنگر پرتو کدام کس بر چرخ روزگار فراز خواهد آمد.

چون معز درگذشت پسرش، تمیم، بر سر کار آمد. زادگاه تمیم منصوبیه بود که قلمرو او شمرده می‌شد. زادروز او نیمه رجب ۴۲۲ / شانزدهم اگست ۱۰۶۰ م بود و در صفر ۴۴۵ / می ۱۰۵۳ م فرمانروایی مهدیه بدو واگذار شد. او در همان جا ماندگار بود تا آن که پدرش، معز، نزد او آمد و این هنگامی بود که تازیان از قیروان کوچیدند. او به خدمت پدر پرداخت و چنان فرمانبری و نیکوکاری از خود نمود که پدر به دروغ بودن آنچه به وی نسبت می‌دادند بیگمان شد.

چون تمیم بر سر کار آمد راه پدر را در خوشرفتاری و مهرورزی به دانشی مردان در پیش گرفت، لیک حکمرانان شهرها از بهر تازیان، آزرزیدند و شکوه و فرمانبری که به روزگار معز داشتند از میان رفت و چون معز بمرد از آن‌ها فزونی گرفت و ناسازگاری بسیار از ایشان پدیدار شد. یکی از کسانی که ناسازگاری در پیش گرفت سالار حمّو بن ملیک، حکمران سَفَاقُس، بود که از تازیان یاری جست و آهنگ مهدیه کرد تا مگر آن را میانگیر کند. تمیم سوی او برون شد و در برابرش سپاه آراست و جنگ در گرفت و حمّو و یارانش در هم شکستند و بسیاریان جان باختند و حمّو گریخت و جان خویش بی‌گزند ره‌آند و سپاهیان و مردانش پراکنده گشتند و این به سال ۴۵۵ / ۱۰۵۳ م بود.

تمیم سوی سوسه رفت. باشندگان این شهر با پدر او، معز، ناسازگاری کرده بر او گردن فرازیده بودند. او این شهر را فرو ستاند و از گناه باشندگان آن چشم پوشید.

### مرگ قریش، فرمانروای موصل و بر سر کار آمدن پسرش شرف‌الدوله

در این سال قریش بن بدران، فرمانروای موصل و نصیبین درگذشت. سبب مرگ

هم در این سال ابوقاسم علی بن محمد بن یحیی شمشاطی در دمشق دیده بر هم نهاد. او در هندسه و ریاضیات از دانش‌های فلسفه<sup>۱</sup>، دانا بود و رباط نزدیک جامع دمشق به نام او خوانده می‌شود.

---

۱. چنین پیداست که در آن روزگار هندسه و ریاضیات در قلمرو فلسفه جای می‌گرفته است - م.

## رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و چهارم هجری (۱۰۶۲ میلادی)

### زناشویی سلطان طغرل بیک با دخت خلیفه

در این سال دخت خلیفه، قائم بامرالله، به همسری سلطان طغرل بیک درآمد. خطبه این زناشویی پیش‌تر به سال ۴۵۳ / ۱۰۶۱ م به زبان ابوسعید، قاضی ری، خوانده شده بود، لیک خلیفه از این کار در هم شورید و در پاسخ ابومحمد تمیمی را با این پیغام فرستاد که اگر سلطان کنار رود نیکو و گرنه می‌بایست سیصد هزار دینار بفرستد و واسط را با حومه آن به خلیفه سپرد.

چون این فرمان به سلطان رسید گزارش برکناری را به آگاهی عمیدالملک وزیر رساند. عمیدالملک به سلطان گفت: نیکو نباشد که این فرمان خلیفه را بازپس زند بویژه آن که پیش‌تر با پافشاری بازگشت خلیفه از این رای را خواهان بوده است، چنان که نباید خواست خلیفه را با پول و زمین دهد که اگر چنین کند خلیفه چند چندان آنچه خواسته بود خواهد خواست.

تمیمی [فرستاده خلیفه] گفت: فرمان از آن شماس است و هر چه کنید همان نیکوست. وزیر، بنای کار بر پذیرش نهاد و سلطان را از آن آگاه کرد و سلطان شاد شد و مردمان گرد بیاورد و ایشان را بیاگاهاند که خواستش به سوی گراییده که با خواست پیامبرگونه خلیفه پیوند دارد و از همین رو به جایگاهی رسیده که دیگر پادشاهان بدان نرسیده و عمیدالملک وزیر را فرمود تا همراه ارسلان خاتون، همسر خلیفه، روان شود و یک صد هزار دینار با همان اندازه گوهر و جز آن به رسم تقدیمی با ایشان همراه کرد و فرامرز بن کاکوئه و دیگر سالاران و بزرگان ری را با



آن‌ها روانه ساخت.

چون عمیدالملک نزد امام قائم بامرالله [به بغداد] رسید و خاتون، همسر خلیفه، را به سرایش رساند و رسیدن خود و همراهانش را به آگاهی رساند و از پیوند زناشویی [میان طغرل بیک و دختر خلیفه] سخن به میان آورد خلیفه از پاسخ خودداری کرد و گفت: یا ما را از این کار برکنار دارید یا از بغداد برون می‌شویم.

عمیدالملک [با خود] گفت: باید نپذیرفتن وی با چنین سخنی همراه نمی‌بود و این پاسخ را هنگام خواستگاری رسمی می‌داد و این نپذیرفتن، تلاشی است برای ریختن خون من و چادر خود را به نهروان برون بُرد، لیک قاضی قاضیان و شیخ ابومنصور بن یوسف او را از این کار باز داشتند و فرجام بازگشت با این هنجار را به آگاهی خلیفه رساندند. ابن دارست، وزیر خلیفه، مهمانی‌ای برای عمیدالملک برپا کرد و عمیدالملک پذیرفت و نزد وی رفت و در آن جا بر دیوار مسجدی این سخن نوشته دید: معاویه دایی علی است. پس فرمود تا آن را زدودند.

از سوی دیوان برای خمارتکین طغرای نام‌های نگاشته شد که در بر دارنده شکایت از عمیدالملک بود. پاسخ او به این نامه با نرمی بود. خلیفه به عمیدالملک چنین نوشت: ما کار را به خود تو وا می‌گذاریم و بر سپرده‌داری و دین سپاری تو چشم داریم.

روزی عمیدالملک با شماری از سالاران و حجاب و قاضیان و گواهان به درگاه خلیفه آمد و مجلس را ویژه خود گرداند و جز او کسی سخن نگفت. او به خلیفه گفت: از خواهام، سرور خداگرایان می‌خواهم آنچه از ارجمندی این امر به بنده پاک کیش شاهنشاه رکن‌الدین در آنچه که بدان مایل است ارزانی داشته‌اید، به درازا کشانده دوام دهید تا این گروه او را بدین افتخاری که ارزانی داشته‌اید بشناسند.

خلیفه با او درشتگویی کرد و گفت: در این باره آنچه باید نگاشته است. عمیدالملک با خشم بازگشت و در بیست و ششم جمادی‌الآخره / نهم جون برفت و دارایی‌ها با خود به همدان برد و سلطان طغرل بیک را بی‌گانه‌اند که مایه چنین رویدادی خمارتکین طغرای است. سلطان بر عمیدالملک خشم گرفت و او با شش تن از غلامان گریخت.

سلطان طغرل بیک به قاضی قضاات و شیخ ابومنصور بن یوسف نامه‌ای

نکوهش بار نوشت و گفت: این پاداش خلیفه‌ای است که برادرم را از بهر خدمت او خون بریختم و دارایی‌ام در یاری او هزینه کردم و در مهرورزی او و یزگان خویش از میان بردم. او نکوهش بسیار کرد تا آن که پاسخ پوزش‌آمیز خلیفه بدو رسید.

خمارتکین طغرای را در بروجرد گرفتند و فرزندان ابراهیم ینال به سلطان گفتند: او پدر ما را کشته است و می‌خواهیم بگذاری او را بکشیم. عمیدالملک نیز ایشان را یاری داد و سلطان طغرل بیک پروانه داد تا او را بکشند. پس آن‌ها به راه او تاختند و همان جا کارش بساختند و سلطان ساوتکین را به جای او نهاد و کندی زبان به نکوهش گشود. طغرل بیک دختر برادرش، همسر خلیفه، را خواهان شد تا نزد او بازگردد، رویدادها به گونه‌ای پیش می‌رفت که به تباهی فراگیری بدل شود.

چون خلیفه ناگواری کار بدید در باره پیوند زناشویی پروانه داد و وکالت به نام عمیدالملک نوشت و نامه‌ها را همراه ابوغنائم بن محلبان روانه داشت و پیمان زناشویی در شعبان ۴۵۴ / اگست ۱۰۶۲ م در بیرون شهر تبریز بسته شد و چنین کاری برای هیچ یک از خلفا رخ نداده بود و آل بویه با زورگویی و ناسازگاری در عقاید خلفا هرگز به چنین کاری آزرزیدند و این‌گونه رفتار را با آن‌ها روانداشتند.

سلطان طغرل بیک برای خلیفه و جانشین او و عروس و مادر عروس و دیگران دارایی بسیار و گوهرهای گرانبها فرستاد و بعقوبا و هر چه را خاتون، همسر سلطان که درگذشته بود، داشت به دخت خلیفه داد.

### برکناری ابن دارست و وزارت ابن جُهِیر

در این سال ابوفتح محمد بن منصور بن دارست از وزارت خلیفه برکنار شد. چگونگی آن چنین بود که وی با مردی یهودی پیوند یافت که ابن علان می‌خواندندش. او قلمرو ویژه گماشتگان خلیفه را به شش هزار گره و صد هزار دینار پایندان شد. او دو هزار گره و سی هزار دینار پرداخت و مانده را کم آورد. پس ناتوانی و سستی ابن دارست آشکار شد و برکنار گردید. او به اهواز بازگشت و در سال ۴۶۷ / ۱۰۷۴ م درگذشت.

فخرالدوله ابونصر بن جُهِیر، وزیر نصرالدوله بن مروان، پیغام فرستاد که خواهان

وزارت است و دارایی‌های بسیار بداد، پس خواستش پذیرفته گشت. کامل طراد زینبی [از سوی خلیفه] چونان فرستاده‌ای به میافارقین رفت و هنگام بازگشت ابن جُهبیر که گویی با او بدرود می‌گفت همراه گشت و همراهش همه راه را سپرد. ابن مروان در پی او برون شد، لیک بدو نرسید و چون ابونصر به بغداد رسید مردم به پیشواز او شتافتند و روز عرفه خلعت وزارت بر پیکر او کشیدند و لقب فخرالدوله و وزارت یافت و ابن فضل و دیگر سخنسرایان او را ستودند و وزارتش را خجسته شمردند.

### یاد چند رویداد

در این سال ارزانی در همه شهرها گسترش یافت و در بصره هزار رطل خرما به هشت قیراط فروخته می‌شد.

در این سال ابو عبدالله محمد بن سلامه بن جعفر قضاعی قاضی در مصر دیده بر هم نهاد.

هم در این سال سلطان طغرل بیک بر دژ طرم در سرزمین دیلم فراز شد و بر مسافر، امیر آن، صد هزار دینار و هزار جامه نامزد کرد.

نیز در این سال ابوعلوان ثمال بن صالح بن مرداس با لقب معزالدوله در حلب بمرد و برادرش، عطیه، بر جای او نشست.

در این سال حسن بن علی بن محمد ابومحمد جوهری درگذشت. سالزاد او ۳۶۳ / ۱۰۷۰ م بود. او از پیشوایانی بود که حدیث و روایت بسیار شنیده بود و واپسین کس بود که از ابوبکر قطیعی و ابهری و ابن شاذان و مانند ایشان حدیث روایت می‌کرد.

## رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و پنجم هجری (۱۰۶۳ میلادی)

### درویشد سلطان طغرل بیک به بغداد و دخولش بر دخت خلیفه

در محرم / ژانویه این سال سلطان طغرل بیک از ارمنستان به بغداد رفت و خلیفه می‌خواست به پیشواز او رود، لیک از این کار پوزش خواست و ابن جُهبیر وزیر برای پیشواز او برون شد.

از سالاران ابوعلی بن ملک ابوکالیجار و سُرخاب بن بدر و هزاراسب و ابومنصور فرامرز بن کاکوئه همراه سلطان طغرل بیک بودند. سلطان در بخش باختری بغداد اردو زد و بر آزار بغدادیان افزود.

عمیدالملک نزد خلیفه رفت و عروس را خواهان شد و شب‌خوابگی سلطان طغرل بیک با او را در خواست. بدو گفته شد. دست‌نویس تو با همه شرط‌ها پیش ماست و آهنگیده این پیوند به دست آمدن ارجمندی است نه هم‌بستری و اگر سلطان طغرل بیک خواهان دیدار عروس است می‌تواند در دارالخلافه او را ببیند. عمیدالملک گفت: چنین می‌کنیم، لیک برای او و ویژگیان و پرده‌داران و وابستگان وی، چندان که بسنده باشد، سرای‌هایی جدا برمی‌گزینیم که سلطان جدایی ایشان را تاب ندارد. بدین سان عروس در نیمه صفر / هجدهم فوریه به دارالخلافه برده شد و بر اریکه‌ای زرین بنشست و سلطان طغرل بیک نزد او رفت و زمین ادب بوسه زد و خدمت او کرد، لیک عروس نقاب از چهره بر نگرفت و در برابر سلطان طغرل بیک نایستاد. سلطان گوهر و ارمغان‌های بسیار برد و همچنان همه روزه نزد او

### نگاهی به رفتار سلطان طغرل بیک

او مردی خردمند، شکیبا و بردبارتر از دیگران و رازدارتر از همگان بود. وی به مَهْرنامه‌هایی دست یافت که شماری از ویژگیان او به سلطان ابوکالیجار نوشته بودند، لیک هیچ کس را بر این نامه‌ها آگاه نکرد و خود خشم نگرفت تا مدت‌ها پس برای دیگری آشکارشان ساخت.

قاضی قاضیان، ماوردی، در باره او چنین می‌گوید: چون قائم بامرالله به سال ۴۳۳ / ۱۰۴۱ م مرا نزد او فرستاد نامه‌ای به بغداد نوشتم و در آن از رفتار و ویرانی قلمرو سلطان سخن به میان آوردم و از همه سو او را نکوهیدم. این نامه که همراه غلام خود فرستاده بودم از دست وی بیفتاد و نزد سلطان طغرل بیک برده شد. او از آنچه در نامه نوشته بودم آگاه گشت و آن را پوشیده داشت و از آن با من هیچ سخن نگفت و در بزرگداشت من هیچ گونه دگرگونی پدید نیاورد.

او - آمرزش ایزدی بر وی باد - نمازهای روزانه را می‌پایید و دوشنبه و پنجشنبه را روزه می‌گرفت و جامه سفید بر تن می‌کرد. او همچنین مردی ستمکار و بیدادگر و سنگدل بود و سپاهش دارای مردم به یغما می‌بردند و شب و روز دستشان در تاراجگری باز بود.

او مردی بخشنده بود. از بخشندگی‌های او یکی این که برادرش ابراهیم ینال هنگام جنگ با رومیان امیری از ایشان را اسیر کرد. او پذیرفت برای آزادی خود چهارصد هزار دینار سربها دهد، لیک ابراهیم نپذیرفت و او را نزد سلطان طغرل بیک فرستاد. فرمانروای روم پیام نزد نصرالدوله بن مروان فرستاد تا پیرامون آزادی این امیر با سلطان سخن گوید. چون سلطان طغرل بیک از پیام او آگاه شد امیر رومی را بدون سربها نزد ابن مروان فرستاد و مردی علوی را با او همراه ساخت و فرمانروای روم برای سلطان طغرل بیک چنان ارمغانی فرستاد که در گذشته مانندی نداشت. او برای سلطان طغرل بیک هزار جامه دیبا و پانصد جامه گونه گون و صد آجر سیمین و سیصد ستور و سیصد درازگوش مصری و هزار بز سفیدموی با چشم و شاخی سیاه فرستاد و برای ابن مروان ده من مشک فرستاد و مسجد جامعی را که مسلمة بن عبد ملک در قسطنطنیه ساخته بود بازسازی کرد و گلدسته‌های آن را آباد

ساخت و بر آن قندیل‌ها بیاویخت و در مهراب آن تیر و کمانی نهاد و آشتی همه جاگیر شد.

### فرمانروایی سلطان الب ارسلان

چون سلطان طغرل بیک بمرد عمیدالملک کندی، سلیمان بن داود جغری بیک، برادر سلطان طغرل بیک، را بر اورنگ وی نشاند. سلطان طغرل بیک پیش‌تر این کار را خواسته بود. مادر سلیمان نزد طغرل بیک بود و چون سخن از فرمانروایی وی شد در میان سالاران ناسازگاری اوفتاد و باغی‌سیان و اردم رو به راه قزوین نهادند و فرمانروایی الب ارسلان محمد بن داود جغری بیک را خواهان شدند. او در آن هنگام خراسان را زیر فرمان داشت و نظام‌الملک، وزیرش، او را همراهی می‌کرد و مردم بدو گرایش داشتند. عمیدالملک کندی چون کار خویش بازگانه دید فرمود تا در ری به نام الب ارسلان وانگاه برای برادرش، سلیمان، خطبه خوانند.

### سر برتافتن حمّو از فرمانبری تمیم بن معز در افریقیه

در این سال حمّو بن ملیک، حکمران سفاقس در افریقیه، بر امیر تمیم بن معز بن بادیس گردن فرازید و یارانش را بیامود و از تازیان یاری جست و راه مهدیه در پیش گرفت. تمیم از این گزارش آگاه شد و با سپاهیان خود سوی او تاخت. گروهی از تازیان زغبه و ریاح نیز او را همراهی می‌کردند. حمّو به سَلْقَطَه رسید و هر دو سپاه با یکدیگر روبرو شدند و جنگی جانگیر میانشان جان گرفت و حمّو و یارانش در هم شکستند و تیغ به رویشان کشیده شد و بیشتر پشتیبانان و یارانش جان باختند و او جان خویش رهاند و مردان مانده پراکنده گشتند و تمیم پیروز و کامیاب بازگشت. او پس از این رویداد، آهنگ شهر سوسه کرد که باشندگانش با او به ناسازگاری برخاسته بودند. او این شهر را فرو ستاند و از گناه مردم آن درگذشت و خونشان پاس داشت.

### یاد چند رویداد

در محرم / ژانویه این سال ابو فرج بن مغربی وزیر در مصر دستگیر شد. در همین سال صلیحی، فرمانروای یمن، مکه را فرو ستاند و بدان اندر شد و خوشرفتاری در پیش گرفت و توشه بدان جا برد و ستم پیشینیان از آن جا برگرفت و رفتارهایی نیکو از او پدید آمد.

در ربیع الآخر / اپریل این سال ستاره‌ای سترگ سرنگون شد که پرتوی فروزان داشت.

در شعبان / جولای این سال در شام زمین‌لرزه‌ای بزرگ پدید آمد که شهرهای بسیاری را ویران کرد و باروی طرابلس از آن در هم ریخت.

هم در این سال بدر، امیر لشکریان مصر، دمشق را برای مستنصر، خداوندگار مصر، فرو ستاند و در بیست و سوم ربیع الآخر / بیست و ششم اپریل بدان جا رسید و در همان جا ماندگار شد. وانگاه با سپاهیان ناسازگاری یافت و سپاه بر او شورید و مردم کوی و برزن بدیشان پیوستند و بدر در برابر آنها ناتوان ماند و در رجب ۴۵۶ / جون ۱۰۶۴ م دمشق را فرو هلید.

نیز در این سال سعید بن نصرالدوله بن مروان، حکمران آمد، از دیاربکر و زهیر بن حسین بن علی ابونصر جذامی، فقیه شافعی، دیده بر هم نهادند. زهیر نزد ابو حامد اسفراینی فقه آموخته بود و حدیث بسیار شنیده و روایت می‌کرد. مرگ او در سرخس پیش آمد.

## رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و ششم هجری

(۱۰۶۳ و ۱۰۶۴ میلادی)

### دستگیری و کشتن عمیدالملک

در این سال سلطان البارسلان، عمیدالملک ابونصر منصور بن محمد کندی، وزیر سلطان طغرل بیک، را دستگیر کرد.

چگونگی آن چنین بود که عمیدالملک آهنگ خدمت نظام‌الملک، وزیر البارسلان، کرد به درگاه او رفت و پانصد دینار بدو پیشکشی تقدیم داشت و پوزش خواست و از نزد او بازگشت و بیشتر مردم با او همراه گشتند. سلطان از فرجام این کار بیم داده شد. پس او عمیدالملک را دستگیر کرد و به مرور فرستاد. او سالی در بازداشت بود. آن گاه دو غلام را نزد او فرستادند و این چنان بود که عمیدالملک تب داشت. آن دو بدو گفتند: از آنچه [گناه] کرده‌ای توبه کن. عمیدالملک توبه کرد و نزد خانواده خویش رفت و بدرودشان گفت. و به مسجدی در آن جای رفت و دو رکعت نماز گزارد. آن دو غلام خواستند او را خفه کنند. عمیدالملک گفت: من دزد نیستم و تگه‌ای از آستین خود درید و بر چشمان خویش بست و آن‌ها وی را به تیغ زدند و بدین سان عمیدالملک در ذی‌حجه / نوامبر کشته شد. او را در جامه‌ای از جامه‌های دبیقی خلیفه و خرقه‌ای پیچیدند که در برده خلیفه‌ها یافت می‌شد و پیکر بی‌جان را به کُندُر بردند و نزد پدرش به خاک سپردند. او هنگام کشته شدن چهل و چند سال داشت.

چگونگی پیوند او با سلطان طغرل بیک چنین بود که چون سلطان به نیشابور درآمد مردی را درخواست که تازی شیوا بداند و موفق، پدر ابوسهل، عمیدالملک



را بدو شناساند و نیک بختی بدو ارزانی داشت. عمیدالملک مردی شیوا و فرزانه بود. از سروده‌های او که پراکنده گشته چامه‌ای است در بارهٔ پسرک ترک خردسالی که وی بالای سر او ایستاده بود و او با چاقو سرگرم بریدن تکه چوبی بود. عمیدالملک دربارهٔ او چنین سروده است:

أنا مشغولٌ بحُبِّه،	و هو مشغولٌ بلُعبِه
لو أرادَ اللهُ خيراً،	و صلاحاً لمُحِبِّه
تُقِلَّت رِقَّةُ خَدَّيْ	هِ إِلَى قَسْوَةِ قَلْبِه
صانِه اللهُ فما أَدَّ	ثَرَّ إعجابي بعُجْبِه

یعنی: من سرگرم عشق اویم و او سرگرم بازیچه خویش. اگر خدا خوبی و نیکی دوستدار خود بخواهد نرمی گونه‌هایش با سختی دلش جا به جا می‌شود. خدای او را بدارد که چه بسیار از خودپسندی او در شگفتم.

دیگر سرودهٔ او چنین است:

إن كان بالناس ضيقٌ عن مُناقشتي، فالموثُ قد وَسَّعَ الدُّنْيَا على الناسِ  
مضيتُ، والشامتُ المغيبونُ يتبعني، كلُّ لكأسِ المَنايَا شاربٌ حاسبي  
یعنی: اگر مردم از چالش با من به تنگ آمده‌اند، مرگ، جهان را بر مردمان گسترده داشته است. من رفتم و نکوهشگر زبان رسیده در پی من می‌آید و همه کس جام مرگ را سر خواهد کشید.

ابوحسن باخرزی هنگام کشته شدن کُندری برای البارسلان چنین سرود:  
و عَمُّكَ أدنَاهُ، و أعلى مَحَلِّه، و بؤأه من مُلكِه كَنفاً رحباً  
قَضَى كُلُّ مولىٍ مِنْكُمَا حَقَّ عبيدِه فخولُهُ الدُّنْيَا، و خولتُهُ العُقْبَى  
یعنی: عموی تو او را به خود نزدیک و جایگاهش را والا ساخت و در فرمانروایی خود او را در قلمروی پرپهنه جای داد. هر یک از سروران شما دو تن که حق بنده‌اش بپردازد این سرای و آن سرای بدو روی آورَد.

عمیدالملک خواجه بود. طغرل بیک او را خواجه کرد، زیرا وی را به خواستگاری زنی برای خود فرستاد، لیک عمیدالملک او را به زنی خود درآورد و بر طغرل بیک گردن فرازید و چون بدو دست یافت خواجه‌اش ساخت و به خدمت خویش گماشت. گفته‌اند دشمنان وی این سخن بر سر زبان‌ها افکندند که او این زن

برای خود ستانده است و او خود خویش خواجه کرد تا از کیفر حکومت برهد. علی ابن حسن باخرزی در این باره چنین سروده است:

قَالُوا: مَحَا السُّلْطَانَ عَنْهُ بَعِزَّةٌ      سِمَةَ الْفُحُولِ، وَكَانَ قَرَمًا صَائِلًا  
قَلْتُ: اسْكُتُوا، فَالآن زَادَ فُحُولَةً      لَمَّا اغْتَدَى عَنْ أُثْيَيْهِ عَاطِلًا  
فَالْفَحْلُ يَأْتِفُ أَنْ يَسْمَى بَعْضُهُ      أُثْيًى، لِذَلِكَ جَدَّهُ مُسْتَأْصِلًا

یعنی: گفتند: سلطان با ارجمندی نشان نران از او که بزرگ مردی با شکوه بود ستاند. من می‌گویم: خاموش باشید او اینک که از دو بیضه رهیده مردانگی فزونتری یافته. مرد از این که او را تک بیضه بدانند روی تاب است و این چنین آن یک را نیز از ریشه برآورد.

عمیدالملک به آیین شافعی تعصب بسیار داشت و در راه شافعی نبرد بسیار می‌کرد و خدایش از وی راضی باشد تعصب او بدان جا رسید که از سلطان طغرل بیک خواست تا بگذارد بر منبرهای خراسان رافضیان را نفرین فرستند و سلطان پروانه داد و فرمود تا ایشان را نفرین فرستند. او اشعریان را نیز به رافضیان پیوست داد، لیک پیشوایان خراسان از این کار سر باز زدند. امام ابوالقاسم قشیری، امام ابومعالی جوینی و شماری دیگر از این گروه بودند. این گروه از خراسان برفتند و امام حرمین [ابومعالی] چهار سال در مکه ماندگار شد تا حکومت عمیدالملک از میان برفت. او در مکه درس می‌گفت و فتوا می‌داد و از همین رو لقب امام حرمین بدو دادند و چون نظام‌الملک بر سرکار آمد کسانی را که خراسان را فرو هلیده بودند بخواست و ایشان را نواخت و در راستایشان نیکی کرد. گفته‌اند عمیدالملک از کوشش در راه آیین شافعی توبه کرد. اگر این سخن درست باشد او به رستگاری رفته وگرنه پیامد کارنامه سیاه خویش خواهد چید.

شگفت این که نره او را به هنگام خواجه کردن در خوارزم خاک کردند و خون او در مرو ریخته شد و پیکرش در گندر به خاک سپرده شد و سرش جز کاسه سر، نیشابور خاک شد و کاسه سر او به کرمان بردند، زیرا نظام‌الملک در آن جا بود. پ اندرز اندوزید ای دیده‌وران.

چون هنگام کشته شدن عمیدالملک نزدیک شد به آن که آهنگ وی کرد گفت نظام‌الملک بگو: چه ناخوش است ترکان را به کشتن وزیران و صاحبان د

خلیفه در هفتم جمادی الاولی / بیست و هشتم اپریل به بارعام نشست و با فرستادگان پیرامون فرمانروایی البارسلان به گفتگو پرداخت و در برابر شماری از مردم به فرستادگان خلعت‌ها داد و از سوی دیوان [خلافت] نقیب طراد زینبی را برای ستاندن بیعت گسیل داشت و او در نخجوان آذربایجان به البارسلان رسید و البارسلان خلعت خلیفه پوشید و با خلیفه بیعت کرد.

### جنگ البارسلان با قتلش

رن

البارسلان شنید که شهاب‌الدوله قتلش بر او شوریده گروه کلان بود خود گرد آورده است و آهنگ ری کرده تا بر آن چیرگی یابد. او نیز اسپاهی و نیای شهریاران قونیه، قیصریه، اقصرا و ملطیه کنونی است. به آن شهر سترگ پیامود و از راه دشت به ری گسیل داشت. این سپاه پیوسته به شاپور روان شد رسید.

البارسلان در آغاز محرم / بیست و پنجم دسامبر و از چنین رفتاری و چون به دامغان رسید پیام به قتلش فرستاد و نزدیکی و خویشی را بازش داشت و او را به کنار نهادن آن فرمود و بیکه گذشتن از آن دشوار در نظر دارد. قتلش پاسخ سردی بدو دامن سپاهی برای تو ساختم آبادی‌های ری را به یغما برد و بر کوی‌برزند و در کنار تو تیرافکنانی می‌نمود. نظام‌الملک به البارسلان، ایشان همان دانشی مردان و که تو را یاری می‌رسانند و از یام و بدین سان آن‌ها را به بزرگ‌ترین هستند که تیرشان جز به ه

پارسایانند که من در راه شد و نظام‌الملک جامه رزم به تن کرد و یاران تو بدل کرده‌ام. رستون آراستند.

سلطان البار

گردان‌ها را بستردد - م.

ب  
در  
فرا  
خو  
گفت  
چیرد

قتلمش که از دانش اختربینی بهره داشت درنگی کرد و به آسمان نگرست و بخت خویش در آن روز نگون دید بی هیچ پیروزی. پس بر آن شد تا میان خود و البارسلان جلوگیرنده‌ای نهد و شوره‌زار را میان خود و البارسلان برگزید تا از روبرویی با او جلو گرفته باشد. البارسلان از میان آب راهی گشود و خود به آب زد و سپاهش او را پی گرفتند و البارسلان همراه سپاهش بی‌گزند از آب برون آمدند و خود را به قتلش رساندند و جنگ در گرفت و سپاه قتلش در برابر سپاه البارسلان تاب نیاوردند و بی‌درنگ گریختند و قتلش به دژ کردکوه، که از دژها و سنگرهای او بود، گریخت و کشتار و اسارت بر سپاه او چیره شد. البارسلان بر آن شد تا اسیران را خون بریزد، لیک نظام‌الملک میانجیگری کرد و سلطان از ایشان درگذشت و رهایشان ساخت.

چون گردآلودگی جنگ فرو نشست قتلش را مرده بر زمین یافتند بی‌آن که دانسته شود چگونه مرده است. برخی می‌گفتند از هراس کالبد تهی کرده و خدا داناتر است. سلطان بر مرگ او گریست و به سوگش نشست و مرگ او بر سلطان البارسلان گران آمد. نظام‌الملک اندوه او گسازد و البارسلان در پایان محرم / بیست و سوم ژانویه همین سال به شهرری اندر شد.

شگفت این که قتلش با آن که ترک بود اختربینی را نیکو می‌دانست<sup>۱</sup> و دانش‌های قوم خود به دیگران آموزش می‌داد و پس از او فرزندان نیز دانش‌های نخستین را از دارندگان آن درخواست می‌کردند و آگاهان به این دانش‌ها را به خویش نزدیک می‌ساختند و شاید همین دانش خواهی بیش از اندازه در دین آن‌ها کاستی پدید آورد و پیرامون او و دیگران گزارش‌هایی گفته خواهد آمد.

### گشوده شدن شهر آنی و دیگر شهرهای مسیحی به دست البارسلان

سلطان البارسلان در آغاز ربیع‌الاول / بیست و دوم فوریه از ری سوی

۱. تو گوئی ترک نمی‌تواند اختربین باشد. شاید آهنگیده نویسنده چنین بوده که وی با زبان ترکی تا بدین جا پیش رفته و این شگفت است - م.

آذربایجان رفت و به مرند رسید و این چنان بود که آهنگ جنگ و غزوه با رومیان داشت. چون البارسلان به مرند رسید سالاری از سالاران ترکمن که طغذکین نامیده می‌شد و با رومیان بسیار جنگیده بود نزد وی آمد. او کسان خود را نیز، که شماری فراوان داشتند و با پیکاز [جهاد] آموخته بودند و آن کرانه‌ها نیکو می‌شناختند، همراه آورد و سلطان را به جنگ با رومیان برانگیخت و پذیرفتار شد که راه راست به سوی روم را بدیشان بنماید و با سلطان همراه شد و سپاه سلطان را از تنگه‌ها و دماغه‌های کوه‌های این سرزمین پیش برد تا به نخجوان رسیدند. سلطان فرمود تا برای گذر از رود ارس کشتی‌هایی بسازند. بدو گفته شد: باشندگان خوی و سلماس آذربایجان وظیفه خویش به جای نیاورده‌اند و از سرزمینشان پدافند می‌کنند. سلطان، عمید خراسان نزد ایشان فرستاد و به فرمانبری خواندشان و از فرمان نبردن هراسشان داد. آن‌ها سر به فرمان فرود آوردند و به دارودسته و سپاه سلطان البارسلان پیوستند و سلطان در آن جا چندان سپهسالار و سربازگرد آورد که از شمار بیرون بود.

چون سلطان البارسلان از گردآوری سپاه و کشتی بیاسود به سرزمین گرج روان شد و پسرش ملکشاه و وزیرش نظام‌الملک را به جای خویش در سپاه نهاد. ملکشاه و نظام‌الملک به دژی روی آوردند که رومیان بسیاری در آن بودند. رومیان از آن دژ فرود آمدند و بشتاب به سپاه البارسلان زدند و بسیاری از ایشان را کشتند. نظام‌الملک و ملکشاه در آن جای فرود آمدند و با دژنشینان نبرد آزمودند و بدیشان یورش بردند. سرکرده آنها کشته شد و مسلمانان آن دژ را فرو ستاندند و از آن جا به دژ سمراری، که آب روانی داشت و بوستان‌هایی، برفتند و بزور بر آن چیرگی یافتند و باشندگان آن را به زیر کشیدند. در نزدیکی آن جا دژی دیگر بود که ملکشاه آن را نیز فرو ستاند و خواست تا آن را ویران کند، لیک نظام‌الملک او را از این کار باز داشت و گفت: این مرز مسلمانان است و آن کرانه را با مردان، ساز و برگ، دارایی‌ها و جنگ‌افزارها بیاکنند و این دژها را به امیر نخجوان سپرد.

و زان پس ملکشاه و نظام‌الملک به شهر مریم‌نشین روی آوردند که ترسایان، کشیشان و امیران مسیحی بسیاری در آن می‌زیستند و مردم کوی و برزن مسیحی بدین شهر نزدیکی می‌جستند. مریم‌نشین شهری استوار بود که باروی آن از

سنگ‌های بزرگ سخت بود که با سرب و آهن به یکدیگر پیوند خورده بودند و رودی بزرگ در آن روان بود. نظام‌الملک نیازهای این جنگ را از کشتی و جز آن فراهم آورد و به جنگ با ایشان پرداخت و شب و روز پیکار را پی گرفت و سپاهیان به نوبت نبرد را دنبال می‌کردند. کافران به ستوه آمدند و خستگی و درماندگی بر ایشان چیره شد. مسلمانان به باروی آن رسیدند و نردبان‌ها برافراشتند و بر بالای آن فراز شدند، زیرا سنگ‌های بارو چندان سخت بود که کلنگ بر آن کارگر نبود.

چون باشندگان این شهر مسلمانان را بر بارو دیدند از هم فرو پاشیدند و در کار خویش سرگردان ماندند و ملک‌شاه و نظام‌الملک به شهر اندر شدند و کنش‌ها بسوختند و ویران کردند و بسیاری از مردم آن را بکشتند و بسیاری اسلام آوردند و از مرگ رهیدند.

البارسلان پسر خویش و نظام‌الملک را فرا خواند و از گشایشی که خدا برای فرزندش پدید آورده بود شاد شد. ملک‌شاه در راه چندین دژ دیگر را نیز بگشود و چندان مسیحی اسیر کرد که شماره نمی‌شدند. آنها از آن جا به سبید شهر رفتند و میان باشندگان این شهر و مسلمانان جنگ‌های جانگیری جریان یافت که فرجام آن شهادت زیادی از مسلمانان بود، و نگاه خدا کار بگشود و آلب‌ارسلان این شهر فرو ستاند.

او از آن جا راه اعال لال در پیش گرفت که شهری با باروهای بلند بود و بنیانی بالا داشت و از خاور و باختر به کوهی سر به فلک کشیده ره می‌یافت که بر این کوه نیز چندین دژ بود و از دو سوی دیگر دو نهر روان بود بی هیچ گدار. چون مسلمانان آن را بدیدند دریافتند که توان چیرگی بر آن ندارند. شهریار آن از کُرج بود. شهرهایی نیز که سخن از گشایش آن رفت چنین بودند. سلطان البارسلان پلی پهن بر رود زد و پیکاری کاری پدید آمد و کار بالا گرفت. دو مرد از این شهر به دادخواهی برون آمدند و زنه‌ار می‌طلبیدند. آن دو از سلطان خواستند تا گردانی از سپاه را با آنها همراه سازد. سلطان گروهی شایسته گسیل داشت، لیک همین که از اردوگاه جدا شدند کُرج‌های شهر آن‌ها را در میان گرفتند و جنگیدند و بسیاری از ایشان را خون ریختند و مسلمانان از بهر تنگی گذرگاه گریز نتوانستند. کُرج‌ها از شهر برون آمدند و آهنگ سپاه سلطان کردند و جنگ سخت شد. سلطان در این هنگام سرگرم نماز بود

که بانگ سربازان شنید و بی‌درنگ از نماز بیاسود و بر اسب جهید و سوی کافران تاخت و به جنگشان پرداخت و مسلمانان تکبیر سر دادند و آن‌ها گریزان پشت کردند و به شهر اندر شدند و مسلمانان پی آن‌ها گرفتند. سلطان البارسلان به شهر درآمد و آن را زیر فرمان گرفت. شماری از باشندگان شهر در برجی از برج‌های آن پناه گرفتند. مسلمانان با آن‌ها جنگیدند. سلطان البارسلان فرمود تا پیرامون برج همزم ریزند و بدان آتش اندازند. چنین کردند و برج با هر که در آن بود بسوخت و سلطان البارسلان به اردوگاه بازگشت و مسلمانان از این شهر چندان غنیمت ستاندند برون از شمار.

چون شب شد بادی تند وزید و هنوز آتش بسیاری در آن برج زیانه می‌کشید و باد آن را به همه سو کشید و چنان شد که شهر پاک بسوخت و این در رجب ۴۵۶ / جون ۱۰۶۴ م بود. سلطان البارسلان دژ استواری را که در کنار این شهر بود فرو ستاند و از آن جا به سرزمین قرس و شهر آنی رفت که در نزدیکی آن دو کرانه بود که سیل ورده و توره نامیده می‌شدند. باشندگان این دو جای برون آمدند و اسلام آوردند و کنش‌ها ویران کردند و مسجدها برافراشتند.

سلطان از آن جا سوی شهر آنی روان شد و آن را چنان استوار و دست‌نیافتنی دید که نمی‌شد آهنگ آن کرد. سه چهارم آن بر رود ارس بود و یک چهارم دیگر بر رودی ژرف و خروشان که اگر سنگی بزرگ به درون آن می‌افتاد آن را می‌غلتاند و با خود می‌برد و راه آن از کنده‌ای می‌گذشت که بارویی از سنگ سخت بر آن زده بودند. آن شهری بزرگ و آباد با مردمانی بسیار بود و افزون بر پانصد کنشت در آن ساخته بودند. سلطان آن را میان‌گیر کرد و بر مردمش تنگ گرفت، لیک مسلمانان چون استواری آن بدیدند از گشایش آن نومید گردیدند. سلطان البارسلان برجی چوبین برافراخت و آن را از رزمنده بیاکند و در آن سنگ‌انداز نهاد و تیراندازان گماشت: مسلمانان آنان را از برج دور کردند و پیش رفتند تا مگر در بارویی آنان رخنه‌ای پدید آورند. پس مهر ایزدی از آن جا که نمی‌پنداشتند بر ایشان فرود آمد و بخش گسترده‌ای از بارو به خودی خود فرو ریخت و مسلمانان به شهر اندر شدند و از باشندگان چندان کشتند که شماره نمی‌شد تا آن جا که زیادی از مسلمانان از فراوانی کشتگان نمی‌توانستند به شهر درآیند و اسیران به شمار کشتگان بودند.

مژده این گشایش‌ها به شهرها رسید و گشایش‌نامه در دارالخلافة بغداد خوانده شد و دستنویس خلیفه در ستایش الب ارسلان و دعا برای او روانه شد. سلطان الب ارسلان امیری را با سپاهی کلان بر این شهر گماشت و خود بازگشت. امیر گرج پیرامون سازش با او نامه‌نگاری کرد و خواهان شد تا در برابر پذیرش سازش از سوی سلطان الب ارسلان سالانه باژ بردازد و سلطان پذیرفت. سلطان الب ارسلان در راه بازگشت آهنگ اصفهان کرد و از آن جا به کرمان رفت. برادرش، قاروت بیک بن جعفری بیک داود، به پیشواز او رفت و سلطان الب ارسلان از آن جا راهی مرو شد و دخت خاقان، پادشاه فرارود، را به زنی پسرش، ملکشاه، درآورد و در همین هنگام عروس را به خانه داماد فرستاد و دختر پادشاه غزنه را به همسری پسر دیگرش، ارسلانشاه، درآورد و بدین سان دو خاندان سلجوقی و محمودی یکی شدند و سخنشان همسان شد.

### یاد چند رویداد

در ربیع‌الاول / فوریه این سال در عراق و خوزستان و زیادی از سرزمین‌ها گروهی از کُردها برای شکار برون شدند و در بیابان چادرهایی سیاه برپا دیدند و از درون آن‌ها بانگ بر روی زدن و شیون بسیار شنیدند و گوینده‌ای که می‌گفت: سرور شما، سیدوک پادشاه جن‌ها، بمرد و هر سرزمینی که در سوگ او بر روی نزند و به ماتم او ننشیند تبارش بریده باد و خاندانش نابود. پس زنان بسیاری در شهرها بر سرگورها رفتند و تپانچه بر روی نواختند و شیون سر دادند و موی افشانند. مردانی از اوباش نیز برون شدند و چنین کردند و این شوخواره‌ای گشت سترگ. به روزگار ما [نگارنده] در موصل و بخش‌های بالای عراق و جز آن، مانند این رویداد پدید آمد و آن چنین بود که مردمی به سال ۶۰۰ / ۱۲۰۳ م در گلوی خود دردی جانکاه یافتند که بسیاریشان جان باختند و روشن شد که زنی از جتّیان با نام امّ عنقود پسرش، عنقود، را از دست داد و هر که برای او ماتمکده برپا نمی‌کرد به این بیماری گرفتار می‌آمد و بسیاری برای او سوگ گرفتند و دم سر می‌دادند که: ای امّ عنقود از ما درگذر که عنقود مرد و ما نمی‌دانستیم و زنان بر روی خود می‌نواختند



و گروهی اوباش نیز چنین می‌کردند.

در همین سال ابوغنائیم معمر بن محمد بن عبیدالله علوی نقابت علویان بغداد و سالاری حج را بردوش گرفت و لقب طاهر ذی مناقب یافت. مرتضی ابوفتح اسامه از نقابت کناره گرفته بود و با بنی خفاجه خویشی یافته با آنها به دشت زده بود. اسامه در رجب ۴۷۲ / دسامبر ۱۰۷۹ م در حرم امیر مؤمنان علی (ع) درگذشت. در جمادی الاخره / می این سال ابوقاسم عبد واحد بن علی بن برهان اسدی، نحوی تازی و متکلم، دیده بر هم نهاد. او در فقه اختیاری بود و از دانش انساب آگاهی داشت و با سربرهنه در بازار می‌رفت و چیزی از کسی نمی‌پذیرفت. زندگی او به بیش از هشتاد سال برآمد. او به آیین مرجئه معتزله گرایش داشت و بر این باور بود که کافران در آتش، جاودان نخواهند بود. هم در این سال ستاره‌ای سترگ سرنگون شد و پرتو آن چندان بسیار بود فزون‌تر از پرتو ماه. بانگی بلند از آن به گوش رسید و انگاه ناپدید شد.